



منشا مشترک
کلی گرایي اسلامی
و
فرعونیسـم لیبرال
نویسنده: یویا جفاکش

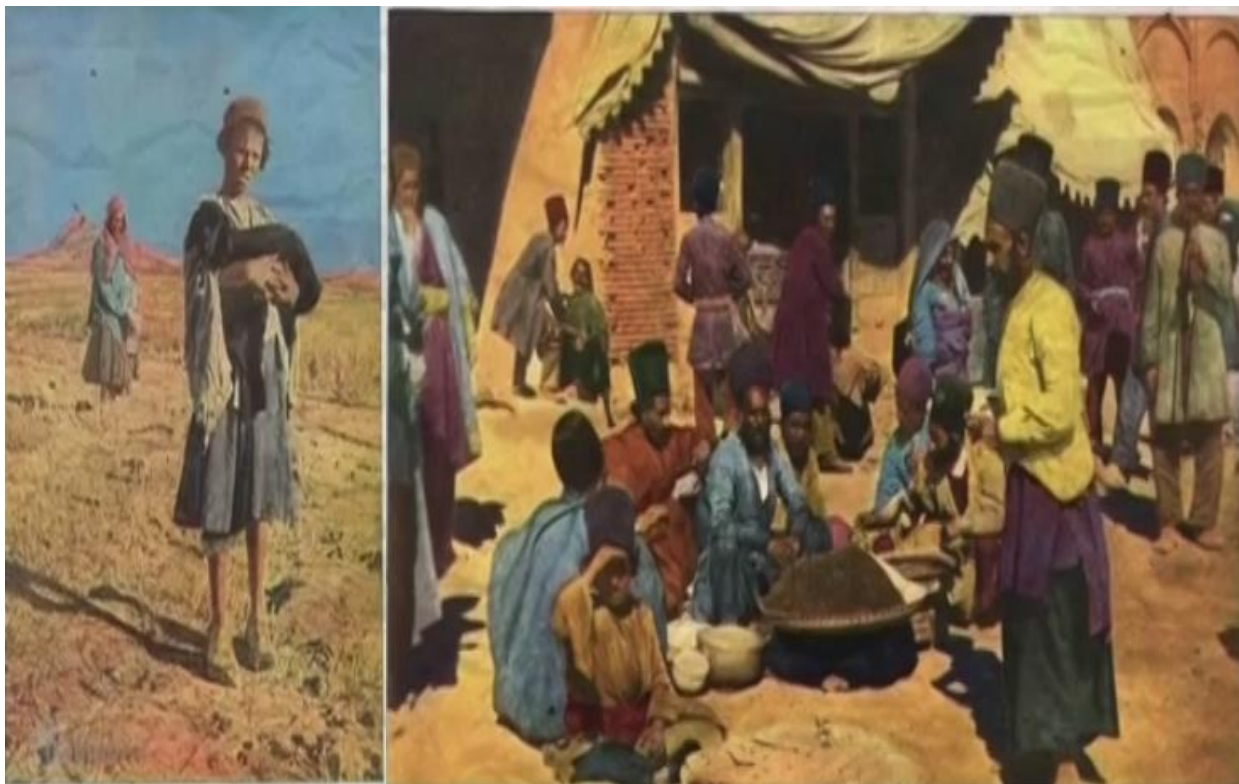


الان که این رساله را مینویسم وسط جنگ اوکراین و بحران اقتصادی هستیم و در بسیاری از کشورهای غربی هم کمبود کالا وجود دارد و هم گرانی شدید آن. در ایران خوشبختانه هنوز کمبودی در کار نیست ولی گرانی بیداد میکند. اخیرا یکی از مهمانان خانه مان که به دیدن پدرم آمده بود شروع به شکایت از گرانی و وضع موجود کرد. من به آن آقا گفتم صبور باشد و از این ماجرا درس بگیرد. چون عادی شدن گرانی در ایران موضوعی قابل درس آموزی است و به این برمیگردد که وقتی قیمت گوشت در ایران در سال اول احمدینژاد یکدفعه از 2000 تومان شد 6 هزار تومان، مستی کور مردم نسبت به هیتلریسم احمدینژاد، آنها را از اعتراض به جریان پیش آمده باز داشت و جریان، تا 190 هزار تومان شدن قیمت گوشت در زمان مکالمه ادامه یافت. از بدبختی معلوم شد طرف، احمدینژادی دوآتشه بوده و در ضمن دفاع غرای خود از احمدینژاد، حافظه ی مرا به خاطر ثبت و ضبط کردن همه چیز شمتت کرد و انگار که یادش رفته باشد چند لحظه پیش داشته از وضع موجود شکایت میکرده، به من گفت: "تو باید بی فکر عمل کنی و با جریان جلو بیایی. وگرنه اذیت میشوی." من هم صاف توی چشمش نگاه کردم و گفتم: «بیفکری وقتی خوب بود که فقط یک عدد جمهوری اسلامی به ما پیام القا میکرد و ما هم عین گوسفند به هر سمتی که چوپان نظام هدایتمان میکرد تغییر مسیر میدادیم. نظام هم خیالش راحت بود که همان تکنیک های سیاسی دوره ی شاه را مرتبا سرمان پیاده میکند و آب هم از آب تکان نمیخورد. الان فقط جمهوری اسلامی به ما پیام القا نمیکند. انگلستان و اسرائیل و آلمان و فرانسه و روسیه و جمهوری خواه امریکایی و دموکرات امریکایی و انواع مافیای

اقتصادی-فرهنگی ایرانی مخالف با بعضی دستورات دولت نیز هر کدام پیام هایی القا میکنند که اگر بخواهی به سیستم قدیم، فکر نکرده پیام ها را هضم کنی، از تضاد آنها دیوانه میشوی. الان فکر کردن کم در دسر تر از فکر نکردن است.» طرف چند ثانیه ای سکوت کرد و رو به پدرم گفت: «شما چه خبر؟» و دیگر تا آخر حضورش حرف سیاسی نزد.

این اتفاق، نمونه ای از هم جریانی یک فرد ایرانی مسلمان با همه ی پیام هایی است که جهان او را به سمت اجرای آنها هل میدهد. این عملکرد ذهنی نتیجه ی چیزی است که محمدعابدالجابری در کتاب "نقد عقل عربی" آن را به کلی گرایي تحمیل شده از عقلانیت عربی-اسلامی نسبت میدهد. شرایط خاص محیط خاورمیانه آدم ها را وادار به کلی گرایی میکرد است. چون آدم ها در وضع بد محیطی این منطقه ناچار بودند با آدم های مختلف حتی اگر بعضی صفات آنها را نپسندند کنار بیایند و آنها را به یاری بطلبند. پس جزئیات شخصیت فرد را کنار هم میچیدند و اگر از بیشتر آنها راضی بودند شخص را به طور کلی





رضایتبخش می یافتند و او را "خوب" توصیف میکردند و حتی اغلب، اصلاً بدی های او را نمیدیدند یا کلامی درباره ی آنها صحبت نمیکردند. مذهب و کتاب مقدس هم همینطوری قبول میشد. قرآن خوب بود چون به طور کلی پیام های مثبتی داشت و از دید عقل عربی، پذیرفته بود و نیازی به کنکاش در جزئیات آن حس نمیشد؛ البته فقط تا وقتی که عقل جزئی نگر اروپایی وارد شد و ایمن الظواهری و بن لادن و بقیه ی بنیادگراهای تحصیلکرده ی دانشجوی علوم غربی، همان جزئیات مهلک مغفول مانده ی قرآن را بیرون کشیده، کلیت قرآن وانمود کردند. نکته ی غیرعادی این دستورالعمل این است که فقط وقتی جواب میدهد که شما اول با عقل کلی نگر عربی، تمدن اروپایی را بررسی و در کلیت، آن را خوب یافته و جرئت آزمایش جزئی نگری آن را پیدا کرده باشید. اگر یک احمدینژادی به سرعت و فقط در جریان یک مکالمه ی ساده، برای دفاع از احمدینژاد ظاهراً ضد غربی، از غربگرایی پسا انقلابی به بومی گرایی جاهلانه ی ماقبل انقلابی عقبگرد میکند فقط از آنرو است که کلی گرایی عقلانی در واکنش به غرب در قبل و بعد از انقلاب، نتیجه ی متفاوتی نشان میداده است که باقی ماندن شعارهای انقلاب، باعث به هم پیچیده شدن بی قواره ی آنها در ایران حاضر شده است. واکنش کلی گرایی ایرانی در قبل از انقلاب نسبت به غرب، فقط میتوانسته استقبال از تز "غربزدگی" جلال آل احمد باشد که از غرب برای حمله به غرب استفاده کرده و نشانه های موجود از وضع آن دوران را حمل بر درستی انتقادهای روشنفکرین غربی از ماشینی شدن جامعه در آن دوران کرده بود. این فکر را رهبر فعلی



و چه جایی بهتر از میدان گلوبازی



این زیباترین لحظه وروده



این کارا دوست ندارم در لهایت بسیار بی رحمانه است
اما باید برای بیت و سنتش احترام قائل بود



اونجاست



چه خانواده دوست داشتنی، چه جشن تولد خوبی



افتخار می کنن که ریشه مراکش دارن و مسلمان



برام جالبه که با اینکه تو ریشه های در لون طرف حصار داری
اما خوراک مهمانیت خیلی اسپانیاییه



بله خیلی اسپانیاییه چون که ما اسپانیایی هستیم



ما همونقدر بخشی از اسپانیا هستیم که پرچم اسپانیا هست



ایران خیلی دوست دارد و آل احمد را بزرگترین نویسنده ی تاریخ ایران میداند و دقیقا به همین خاطر، روشنفکران غربزده ی امروزی، برای حمله به هر گونه مخالفت گفتمانی احتمالا همراستا با رهبر علیه لیبرالیزاسیون افراطی و ضد مردمی ایران، دیواری کوتاهتری از آل احمد زیر خاک رفته برای هتاکي پیدا نمیکنند. اما جالب اینجاست که علیرغم ظاهر سنتگرای لغت "غربزدگی" - بر وزن آفت زدگی، ملخ زدگی، قحطی زدگی، سیل زدگی و مانند آنها- واضع اصلی این کلمه یعنی احمد فردید، خود آل احمد را مصداق غربزدگی مضاعف میدانست.:

«فراگیر پنداشتن شیوه ی اندیشیدن غربی آموزه ی مهم فردیدی است. طبق این آموزه "هر گونه جبهه گیری در برابر غرب در جهان امروز، ناگزیر در قالب ایدئولوژی هایی صورت میگیرد که به رغم ظاهر ضد غربی آنها، بن و ریشه ی آنها غربی است، یعنی اصالت بشری غربزدگی آل احمد نیز بیرون از این مقوله نبود." (آشوری: 1357) مطابق

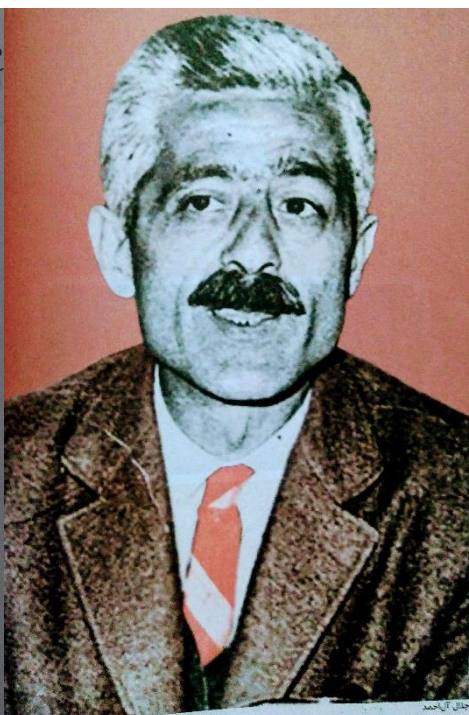


همین آموزه، تکلیف کتاب غربزدگی آل احمد کمابیش روشن است و واکنش فردید نسبت به آن هم قابل پیشبینی است. "فردید اعتراف میکند آل احمد از غربزدگی سخن گفت اما میگوید او با نوشتن کتاب عبور از خط ارنست یونگر و تاثیر پذیرفتن از ژان پل سارتر، غربزدگیش مضاعف شد. غربزدگی های آل احمد هنوز در روی خط است و او بر خط غربزدگی است. میگوید غربزدگی آل احمد غیر از آنچه است که من مطرح میکنم. آل احمد نمیدانست غربزدگی چیست و غربزده ی مضاعف بود و شعار میداد: " (دیباچ: 1383) به عبارت ساده تر آل احمد غربزده ی مضاعف بود چرا که هم تحت تاثیر غرب بود و هم به این تاثیر آگاهی نداشت. اما عدم خودآگاهی آل احمد باعث نشد که غربزدگی او به مذهب مختار روشنفکری ایرانی در دهه های چهل و پنجاه تبدیل نشود و مواجهه ی مجتهدانه با غرب جای خود را به نزاع ایدئولوژیک با غرب ندهد. جلال آل احمد با الهام از آموزه های انتقادی که علیه شالوده های فکری غرب توسط هایدگر و از زبان فردید بیان میشد، به جای این که در کار دشوار خوانش فلسفه و هرمنوتیک شود، متوجه ژان پل سارتر و اگزیستانسیالیسم او شد که چند مرتبه پایین تر از نظام فکری هایدگر قرار داشت. با این

«دنیای ما دنیای مقابله فقر و ثروتمندان است، در عرصه پهناور جهان، روزگار ما روزگار دو دنیاست یکی در جهت ساختن و پرداختن و صادر کردن ماشین، و دیگری در جهت مصرف کردن و فرسوده کردن و وارد کردن آن. یکی سازنده و دیگری واردکننده و صحنه این جدال باز در سراسر دنیا، و سلاح هایش علاوه بر تانک و توپ و بمب افکن و موشک انداز که خود ساخته های آن دنیای غرب است - «یونسکو»، «اف»، «آو»، «سازمان ملل متحد»، «اکافه» و دیگر مؤسسات مثلاً بین المللی که ظاهراً همگانی و دنیایی است. اما در واقع امر گول زنک های غربی است که در لباسی تازه به استعمار آن دنیای دوم پرود... و اساس غرب زدگی همه ملل غیر غربی در این جاست. بحث از نفی ماشین نیست یا طرد آن... دنیاگیر شدن ماشین جبر تاریخ است. بحث در طرز برخورد هاست با ماشین و تکنولوژی.» (آل احمد، ۱۳۴۴، ص ۲۷)

آل احمد ابتدا ماشینی شدن یا همان مدرن شدن را به مثابه جبر تاریخی معرفی می کند و سپس دست به کار تعیین تکلیف وضعیت ملل توسعه نیافته در برابر این جبر می شود و می نویسد:

«بحث در این است که ما ملل در حال رشد... سازنده ماشین نیستیم. اما به جبر اقتصاد و سیاست و آن مقابله دنیایی فقر و ثروت، بایست مصرف کنندگان نجیب و سربراهای باشیم برای ساخته های صنعت غرب. یا دست بالا تعمیر کنندگانی باشیم قانع و تسلیم و ارزان... و تنها همین یکی مستلزم آن است که خود را به انگاری ماشین درآوریم و حکومت همان را، و فرهنگ همان را، و زندگی های روزانه مان را همه چیز مان به قدر و قیمت ماشین، و اگر آن که ماشین را می سازد، به دنبال تحول تدریجی دوست سیصد ساله ای، کم کم با این خدای جدید و بهشت و دوزخش خو کرده، کویتی که دیروز به ماشین دست یافته یا کنگویی یا من ایرانی چه می گویم؟ به چه صورتی می خواهیم از این گودال تاریخی سیصد ساله بیرسیم؟... حرف اصلی این دفتر این است که ما نتوانستیم شخصیت «فرهنگی-تاریخی» خودمان را در قبال ماشین و هجوم جبری اش حفظ کنیم. حرف در این است که ما تا وقتی ماهیت و اساس و فلسفه تمدن غرب را دریافته ایم، و تنها به صورت و به ظاهر ادای غرب را درمی آوریم... درست همچون آن خریم که در پوست شیر رفت... اگر آن که ماشین را می سازد، اکنون خود فریادش بلند است و خفقان را حس می کند، ما حتی از اینکه درزی خادم ماشین درآمده ایم، ناله که نمی کنیم هیچ، پُر هم می دهیم... ما تا وقتی ماشین را نساخته ایم -، غرب زده ایم، و خوشمزه این جاست که تازه وقتی هم که ماشین را ساختیم، ماشین زده خواهیم شد.» (همان، صص ۲۹-۲۸)



حال، آل احمد در انتقاد از روحیه ی مبتنی بر فن آوری در غرب، رونوشتی سطحی از هایدگر ارائه می کرد. از دیگر سو "آل احمد مفهوم هایدگری غرب زدگی را در دست گرفت تا گسترش فرهنگ مصرفی، خودکامگی سیاسی، فقر و رویگردانی طبقه ی متوسط از انجام تکالیف مذهبی را توضیح دهد." (میرسپاسی: ۱۳۸۷) اما مجموعه ی این انتقادهای منجر به مواجهه ای ایدئولوژیک با غرب شد. «(شیوه ی شهر آشوبی: درباره ی جایگاه و پایگاه جلال آل احمد در روشنفکری معاصر": حامد زارع: سیاستنامه: شماره ی ۱۸: شهریور ۱۴۰۰: ص ۲۱۰۲۰)

استقبال از گفتمان آل احمد در آن زمان، ناشی از آن بود که شرایط مطلقاً و به تنهایی در جهت تایید انتقادهای باشندگان غرب مدرن از آن به نظر میرسیدند:

«دوره ی ظهور گفتمان غرب زدگی در ایران، عصر قدرتیابی جریان های منتقد غرب در اروپای غربی نیز بود. از جریان های نیرومند فلسفی نظیر نیچه و هایدگر گرفته تا اندیشمندانی نظیر هربرت مارکوزه و ماکس هورکهایمر و از ژان پل سارتر گرفته تا آلبر کامو و فرانکس کافکا، همه در کار انتقاد از نیهیلیسم برآمده از توسعه و تجدد غربی بودند. جلال آل احمد با بهره برداری از مباحث ارنست یونگر در نقد نیهیلیسم، استفاده از انتقاد هربرت مارکوزه از پوزیتیویسم و همچنین برجسته کردن نقش استعمار به تبعیت از نظریه پردازان مکتب وابستگی، مقدمات نگارش کتاب مشهورش را در ذهن خود فراهم و با اخذ مفهوم غرب زدگی از احمد فردید، کار نوشتن آن را آغاز کرد. حتی برخی چون هانسن معتقدند غرب زدگی یک تعبیر کمتر سیستماتیک ایرانی از نظریه ی وابستگی است که روشنفکران دیگر جهان سومی نظیر آندره گوندر فرانک، ارنستو کاردوزو، سلسئو فورتادو

Dance of Death, Courtesy of Whimn and NFA



Dance of Death, Courtesy of Whimn and NFA





و سمیر امین نیز به طرح آن پرداختند. در یک تفسیر دیگر نظریه ی غربزدگی آل احمد در بستری از تفکرات مارکسیستی دیده شده است. در این تفسیر میتوان دید که بنیاد این تعبیر از غربزدگی بر تئوری کلاسیک لنینی درباره ی "امپریالیسم، آخرین مرحله ی سرمایه داری" است اما آنجاکه به جست و جوی "خود" و اصالت های خودی برمیخیزد از آن فاصله میگیرد. با این حال، نمیتوان منکر اتکای آل احمد به آن دسته از نویسندگانی شد که منتقد مدرنیته بودند. او پیش از نوشتن غربزدگی در سال 1340، چند متن همین گروه از نویسندگان غربی را به فارسی برگرداند. در نظر آل احمد، انتقاد اندیشمندانی نظیر آلبرت کامو، اوژن یونسکو، ژان پل سارتر، ارنست یونگر، ساموئل بکت و فرانتس کافکا از مدرنیته ی غربی و نتایج آن میتواندست به جامعه ی ایران نیز تسری داده شود. به همین دلیل به ترجمه ی آثاری از این نویسندگان به زبان فارسی اهتمام ورزید. "این ترجمه ها از نظر

خود او کاری سیاسی بود، چرا که از طریق آنها آرا و مفاهیم کلیدی، وارد گفتمان ملی ایران میشد. کتاب هایی که او برای ترجمه برگزید از قبیل بیگانه ی کامو، دست های آلوده ی سارتر، قمارباز داستایفسکی و کرگدن یونسکو، همگی منعکس کننده ی نیاز به اقرار در یک دوره ی انزوا است. همه ی این آثار حاوی مضامین اگزیستانسیالیستی درباره ی مقاومت فرد در برابر اجتماع توده ای مدرن است. بعدها در اثر تعیین کننده ی غربزدگی از آرای این صاحب نظران غربشناس استفاده کرد تا نشان دهد سرنوشت آتی بشر در صورت ادامه ی راه غرب چه خواهد بود." (میرسپاسی: 1393) آل احمد به اقتفای ارنست یونگر تصور میکرد که نمیتوان هم پیشرفت فنی داشت و هم در زمینه ی اخلاقیات و اجتماعیات پسرفت نکرد. از دیدگاه او لازمه ی پیشرفت در امور فنی، درجا زدن و عقبگرد در اخلاق انسانی بود. آل احمد با همین تصور از مدرنیته که تجدد را در تکنولوژی و پیشرفت فنی خلاصه و ارزیابی میکرد، دست به کار نوشتن غربزدگی شد. گزارش های متعددی از نحوه ی نگارش غربزدگی ثبت شده است. در یکی از کامل ترین این گزارش ها میخوانیم: "آل احمد مسئله ی غربزدگی را در زمانی مطرح کرد که محمد درخشش به وزارت فرهنگ







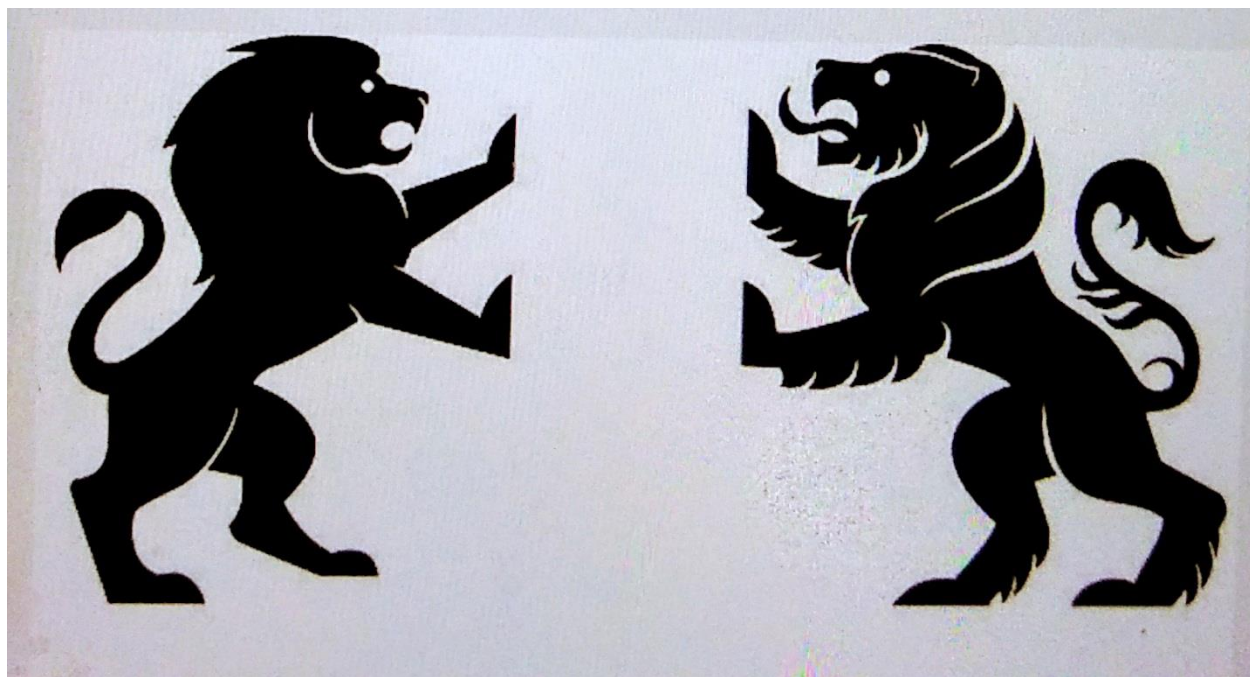
(آموزش و پرورش) رسید و درصدد برآمد که برنامه‌ی آموزش مدارس را تغییر دهد و برای تدوین برنامه‌ی تحول در آموزش کمیسیون یا شورایی تشکیل داد که بیشتر اعضای آن استادان تعلیم و تربیت دانشگاه‌ها بودند. سرمشق کارشان هم تحولی بود که ژنرال دوگل در برنامه‌ی آموزش فرانسه ایجاد کرده بود. کمیسیون انقلاب در آموزش فرانسه، سازمان مدارس و برنامه‌ی درسی در فرانسه را تغییر داده بود. این کمیسیون زیر نظر لویی دو بروی، فیزیكدان فرانسوی راه خود را پیمود و کارش را انجام داد. دو بروی مقدمه‌ی مفصلی بر طرح کلی تحول آموزش نوشته بود. این مقدمه به قلم مرحوم دکتر کاردان به فارسی ترجمه و منتشر شد. شاید حضور دکتر کاردان در آن شورا در توجه خاص به طرح فرانسوی‌ها بی‌اثر نبود. استادان تعلیم و تربیت عضو آن شورا بیشتر درس‌خواندگان امریکا بودند. غیر از استادان تعلیم و تربیت، دکتر احمد فردید و جلال آل احمد نیز که هر دو از دوستان درخشش بودند در آن شورا یا کمیسیون عضویت داشتند. در همانجا بود که آل احمد غربزدگی‌اش را عنوان و مطرح کرد و چنانکه از هر دو بزرگوار فقید شنیدم در آنجا فردید گفته بود که مرادش از غربزدگی چیز دیگری است. فهم معنایی که فردید در نظر داشت چندان آسان نیست. لفظ هم‌فریبده است، غرب در فکر و روح ما یک مفهوم سیاسی و جغرافیایی است. " (داوری اردکانی: 1395) با وجود تفاوت و تمایز روشنی که میان فهم فردید و آل احمد از مفهوم غربزدگی وجود داشت، این فهم آل احمد بود که در گوش آفاق پیچید و زمینه‌ساز بدفهمی‌های دیگری در تاریخ روشنفکری ایران شد... درواقع آل احمد

در دو سطح تفکیک نشده از غربزدگی انتقاد میکند. در سطح نخست او ناظر به عدم همسانی مدرنیته با فضای فرهنگ سنتی ایران سخن میگوید و در سطح دوم، با اتکا به ادبیات انتقادی به وجود آمده پس از جنگ جهانی دوم در اروپای غربی، از ناملایمات و ناخرسندی های توسعه و تجدد سخن میگوید. امری که اگر در اروپای پس از جنگ جهانی دوم که تجربه ی پیشرفت های فنی و تکنولوژیک پرشتابی را پشت سر گذاشته بود موضوعیت داشت، در ایران آن هنگام که هنوز در حال ترمیم عمومی وضعیت کشور پس از بحران های متعدد سیاسی و اقتصادی بود نمیتوانست محلی از اعراب داشته باشد. وقتی آل احمد در سال 1340 خطر ماشینی شدن زندگی در ایران را گوشزد میکرد بیست سال بود که قطعات کارخانه ی ذوب آهنی که قرار بود آلمانی ها در کرج مونتاژ کنند زیر باران



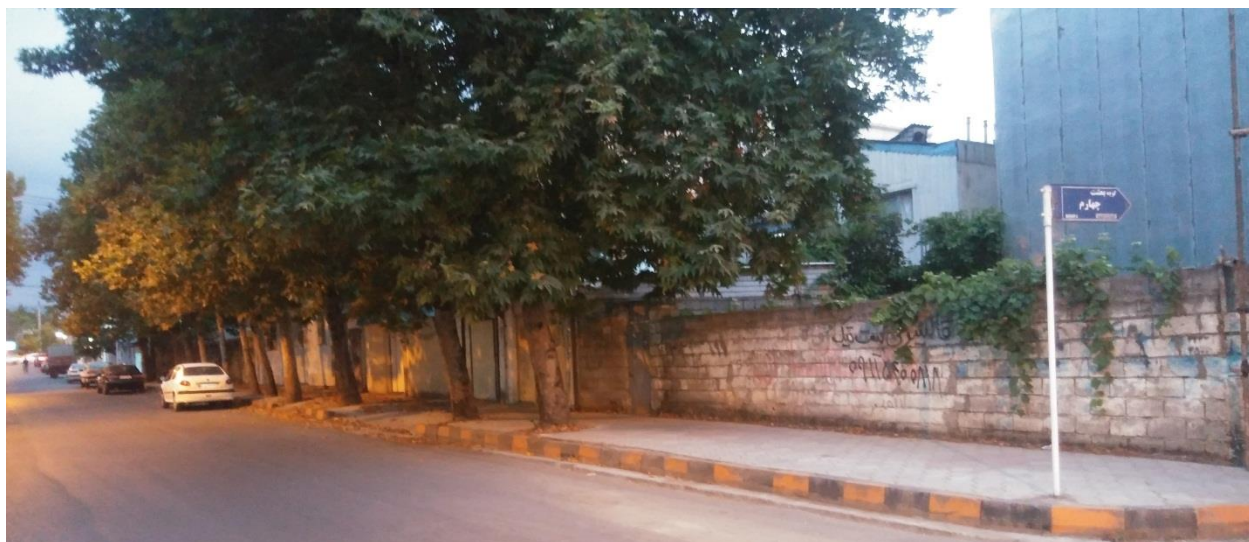
و بوران زنگ میزد و هنوز خبری از تاسیس اولین صنعت سنگین ایران نبود، چه برسد به صنایع مولد دیگر.» (همان: ص 16-17)

تقریباً هیچکدام از کسانی که در اطراف خودم سراغ دارم -به ویژه آنهایی که در انقلاب شرکت داشتند یا هم‌نسل آن بودند- غربزدگی آل احمد را نخوانده‌اند و البته همه‌شان کلمه‌ی غربزدگی اینقدر برایشان طبیعی است که حتی برایشان مهم نبوده و اضع این کلمه کیست. جوان ترهایشان همین که این لغت را از زبان کسی می‌شنوند فکر میکنند طرف باید حتماً از طرفداران جمهوری اسلامی باشد بی این که بدانند اضع این کلمه یعنی آل احمد درست مثل باهوش‌های نسل خودشان با مصرف‌کننده بودن و ناتوانی رقابت ایران با جهان پیشرفته در صنعت گرفتاری داشته و نه با خود صنعت، یعنی غربزدگی را بیشتر مصرف‌کننده‌ی صرف غرب بودن تلقی می‌کرده است. برای همه‌ی این انسان‌ها غربزدگی یک کلمه‌ای بوده که بدون این که درست فهمیده شده باشد از لای چند کلمه بحث قابل فراموشی پذیرفته شده بوده چون همه‌شان دربند باور کردن قضاوت و برداشت خدایی خودشان در هم‌نظری با دیگران -منجمله آل احمد- بر اساس قانون "عقل عربی" بوده‌اند. اینجا پای یکی از مهمترین قوانین نوشته نشده‌ی زندگانی تقریباً همه‌ی انسان‌های کره‌ی زمین به وسط می‌آید که اگرچه انتظار می‌رود از جهان مطالعه سر بر بیاورد ولی بیش از هر کجای دیگری در مراودات اجتماعی ظاهر می‌شود. بگذارید یک مثال واقعی بسیار راهگشا برای بحثم بزنم که میتواند ما ایرانی‌ها را در مملکت سابقاً بسته‌مان از دریچه‌ی غرب جهان‌نما و پیش‌تاز جهانی سازی، به تجربیات و خرافات بسیاری از ممالک و اقوام دیگر متصل کند.

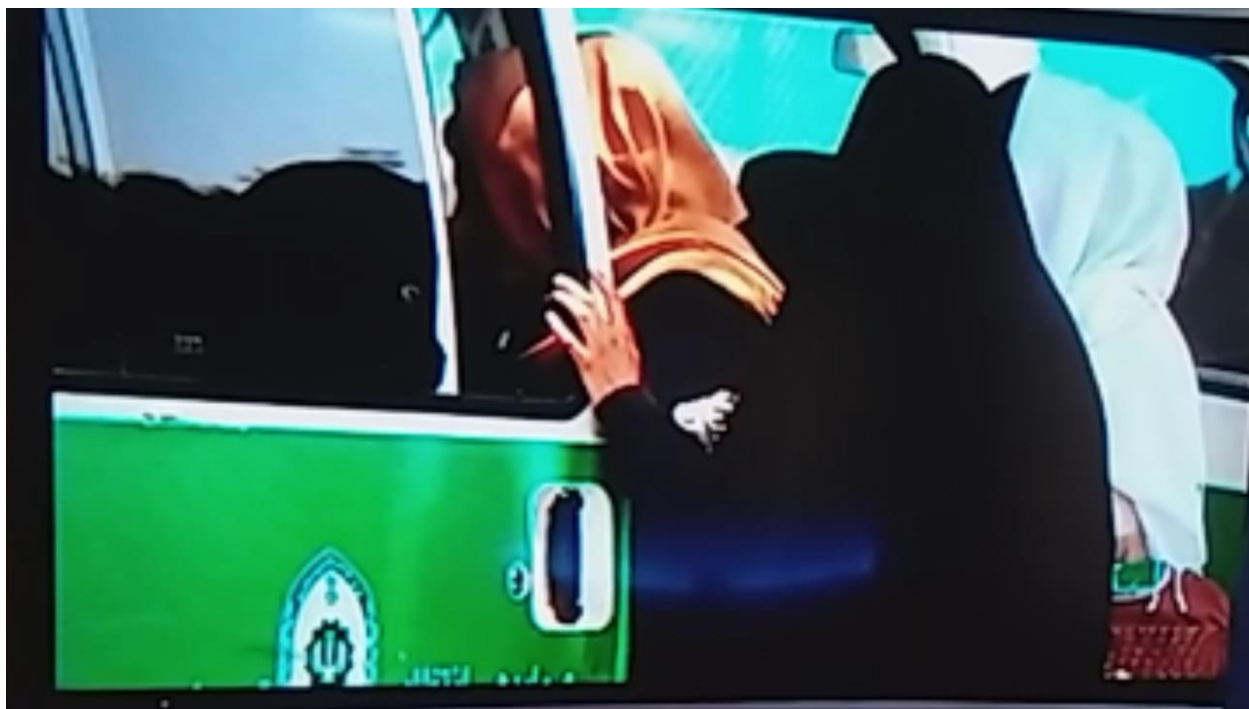




« نه آنان که گمان می‌کنند آرمان‌های انقلاب از بین رفته، صحیح می‌اندیشند نه آنان که تصور می‌کنند در مدت کوتاهی می‌توانند مسئله حجاب را ساماندهی کنند، درست فکر می‌کنند. ساماندهی امور فرهنگی و اقناع و همراه‌سازی مردم، فرآیندی زمانبر و طاقت‌فرسا است و متناسب با عظمت خواسته‌های فرهنگی باید شکیبایی ورزید.»



خانم ایکس، هیچ بدی ای از خانم "وای" ندیده بود ولی هیچ علاقه ای به حشر و نشر با خانم وای نداشت و همیشه نسبت به او با تبختر سخن میگفت. مادر خانم ایکس که نمیفهمید چرا دخترش با خانم وای در افتاده، فقط با این پاسخ روبرو میشد که خانم وای، آدم بدی است چون از شوهرش جدا شده و بعد از مدتی همسر دوم یک مهندس و در واقع مخل زندگی همسر اول آن مهندس شده است. این پاسخ برای مادر قابل پذیرش نبود چون اکثر آدم هایی که در زندگی دیده بود بلاخره در جاهایی به کسان دیگری صدمه زده بودند و مردم فقط با آنهایی بد میشدند که آنها را تهدیدکننده ی حریم زندگی خودشان تشخیص دهند؛ اگر قرار باشد همه ی آدم ها همدیگر را به خاطر زیر پا گذاشتن قوانین اجتماعی، از اطراف خود طرد کنند کسی را برای لحظه ی کمک خواهی اطراف خود نخواهند داشت. بلاخره یک روز وقتی خانم ایکس و مادرش جلو شوهر خانم ایکس در اینباره با هم مشاجره میکردند آقای ایکس عنوان کرد که همه ی اینها به خاطر خودش است و خانم ایکس هم نم نمک به این موضوع اعتراف کرد. قضیه این بود که آقای ایکس، یک جوان قوی هیکل مایه دار به نام "س" در فامیل خود داشت که به "بی ناموسی" و عشرت طلبی با دختران متعدد مشهور و بدنام بود. روزی این "س" جلو آقای ایکس از تنهایی خود در فامیل و نداشتن دوست واقعی شکایت کرده و از آقای ایکس یاری خواسته بود. آقای ایکس، "س" را شماتت کرده بود که همه ی اینها تقصیر خودش است، چون اینقدر فاسد است که هیچکس جرئت نمیکند با او صمیمی شود مبادا او به ناموس خودش هم چشم بدارد. ولی در نهایت آقای ایکس دلش برای س سوخت و با او قرار برای بیرون رفتن گذاشت. وقتی سر قرار حاضر شد، دید که س با یک اتومبیل که عقب آن را سه دختر "سانتال مان탈" پر کرده اند منتظر او است. آقای س پرسید: "من فکر کردم ما تنهایییم. اینها را چرا با خودت آوردی؟" و س پاسخ داد: "من که نمیخواستم بیاورمشان. خودشان گفتند میخواهند همراه من بیایند. من هم گفتم: باشد." این اتفاق برای بار دوم هم تکرار شد و این دفعه خانم ایکس که زندگی خانوادگی خود را در



خطر میدید به آقای ایکس قدغن کرد که دیگر حق ندارد با س بیرون برود چون "او خراب است." از آنجاکه س فامیل آقای ایکس بود ایکس شنیدن این حرف از همسرش را به پای خودش گرفت و با شکایت گفت: "یک جوری حرف میزنی انگار فقط فامیل من خرابند و تو فامیل خراب نداری؟" خانم ایکس پاسخ داد: "فامیل های من همه شان گلند. چه میگوی؟" آقای ایکس گفت: "پس خانم وای چه؟ مگر عین بختک روی زندگی یک زن دیگر خراب نشده؟ معلوم است خراب است دیگر." خانم ایکس با شنیدن این حرف گفت: «من دیگر با وای کاری ندارم. تو هم دیگر با "س" کاری نداشته باش.» درواقع عوض به دری که خانم ایکس برای برداشتن شر "س" از زندگی خانوادگی اش انجام داده بود برای او نوعی عذاب وجدان ایجاد کرده بود و ناخودآگاه برای این که خود را راضی کند کار درستی کرده، گناه

خانم وای را بر ضد تمام خوبی های او در ذهن خود بزرگ و عظیم کرده بود. او درواقع نفع شخصی خودش را به جای قضاوت اخلاقی گرفته بود.

بسیاری از اعمالی که ما در زندگی مرتکب میشویم از روی قضاوت های شخصی است که راه به ناخودآگاه ما باز میکنند. ما ادعا میکنیم حرف خدا -یا علم که اکنون به جای خدا نشسته است- را بیان میکنیم ولی خدا بخشی از وجود ما شده و تقریباً با خود ما تطبیق شده







است. گذشتگان در اینباره کمتر با خود تعارف داشتند و به همین خاطر هم کلمه ی "آی" در انگلیسی و "انا" در عربی که برای خطاب به اول شخص مفرد به کار میروند به معنی خدا هستند و همین اول شخص مفرد در فارسی "من" خوانده میشود که در زبان های مختلف،



معنی انسان میدهد. پس بیشتر ما وقتی از قانون انسان یا قانون خدا سخن میگوییم در درجه
ی اول، خودمان را مد نظر داریم. در خطوط قدیم و بازمانده های هیروگلیفیشان در الفباهای





فعلی، این مسئله مطرح بوده و در قرن 19، لاکوپین از اولین کسانی بوده که روی آن بحث کرده است. او معتقد بود خط هیروگلیف چینی، شکل تکامل یافته ی یک خط هیروگلیف غربی تر بوده که آکدی های بین النهرین و خوزی های شوشان استفاده میکردند. وی ناخونته خدای عیلامی را لغتا همان نودوکی لقب حنا خدای حیات در بین النهرین میدانست و او را با هوآنگ دی بنیانگذار الفبای چینی تطبیق میکرد. یکی از پایه های کار لاکوپین، ردیف های خطوط الفبایی-هیروگلیفی ستون شده در تصویر زیرند:



اولی، "تی" در الفبای لاتین است که هم آوا با یکی از اجزای عنوان "شانگ تی" برای خدا در چین ظاهر میشود. نیاز به گفتن ندارد که حرف "تی" نشانه اش در لاتین یعنی:

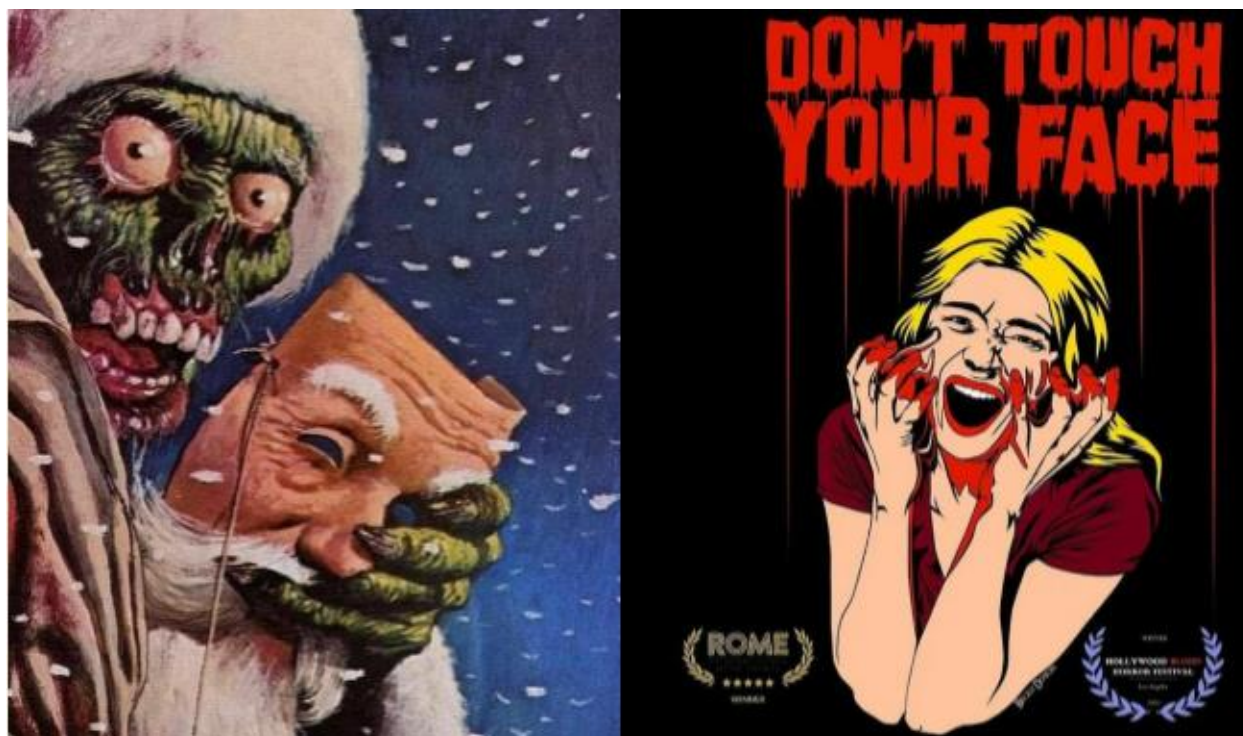
عمدا به شکل یک صلیب نقش شده تا خدائیت آن را هرچند در تعریفی مسیحی برسانند. این نشانه، از گذر یک زبانه ی افقی از میان حرف "آی":

I

میگذرد که معرف یک انسان راست قامت است و "آی" در انگلیسی یعنی "من" یا اول شخص مفرد. ردیف دوم، هیروگلیف شانگ است. جزء راست آن، همان "آی" فرو افتاده ی "تی" بالا است و جزء چپ که به جای "ت" یا نشانه ی "تی" قرار گرفته، زبانه ی "تی" را نشان میدهد که به جای گذاشتن از "آی"، از میان حرف زیر:

人 Zǎn or Yang-

رد شده است که در چینی به معنی مرد است. حرف آی و هیروگلیف زان، هر دو شبیه یک انسان به نظر میرسند. در ردیف سوم، هیروگلیف آشوری قدیم "آس" یا "آشر" به نمایندگی از یک کمان ظاهر میشود که به جای حرف "ا" به کار میرود و جانشین حرف "الف" در عربی است. آن در خط عربی، به شکل همان هیروگلیف انسان راست قامت یا "آی" لاتین نمایش داده میشود و با نمایندگی از عدد 1 معرف یگانگی نیز هست. به طرز شگفتی، هیروگلیف "آس"، شبیه املا ی کلمه ی عربی "الله" به معنی خدای یگانه به نظر میرسد. البته هیروگلیف "اس" مانند نشانه ی "تی" لاتین از چهار "ا" ی عربی به نشانه ی چهار جهت

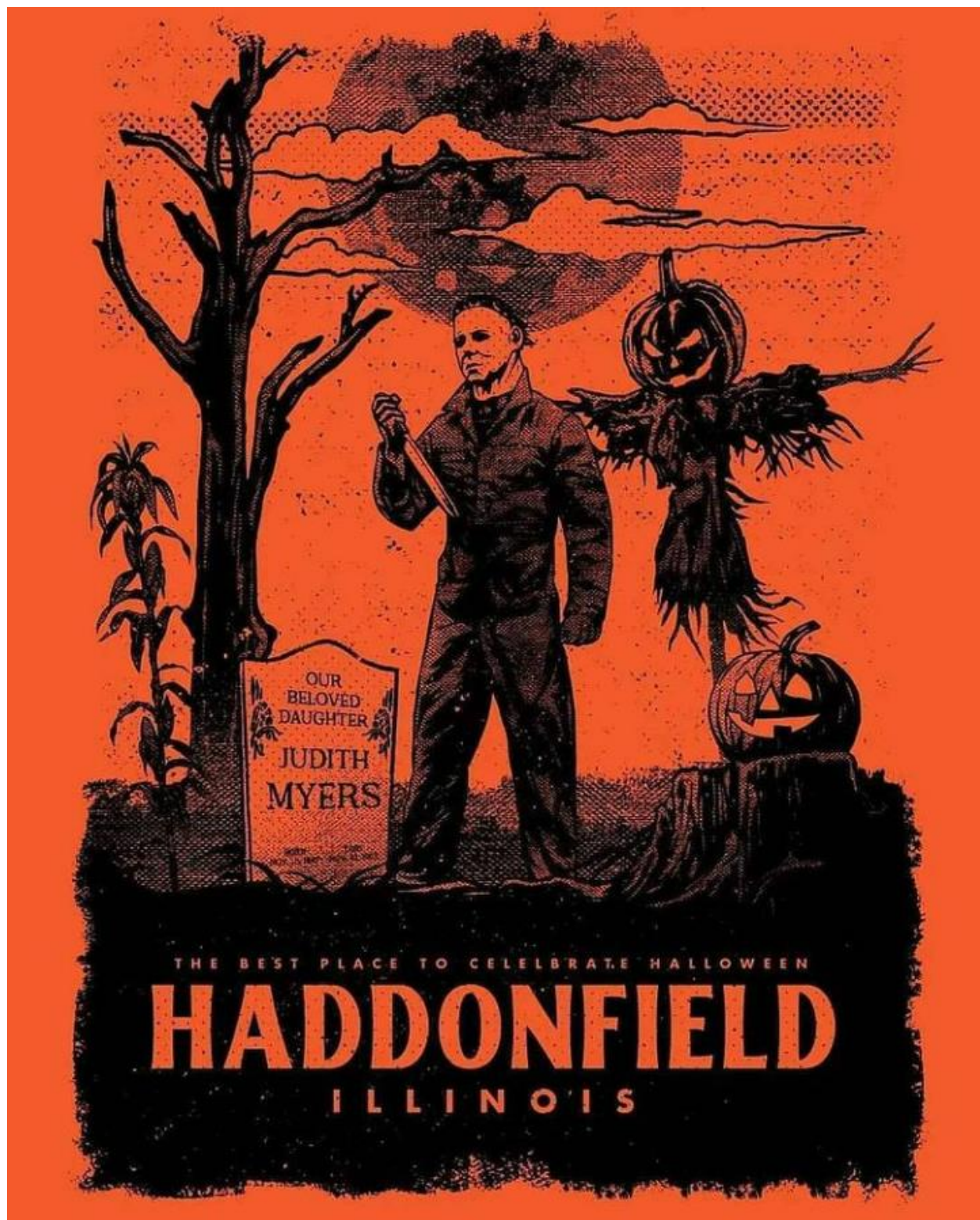




اصلی و عناصر چهارگانه ی جهان یگانه تشکیل شده که در اینجا اصلی ایستاده است و سه فرعی خوابیده به شکلی به آن نشانه رفته اند که تشکیل دهنده ی تصویر یک کمان با تیر باشند. در این صحنه متوجه میشویم که زبانه ی "تی" لاتین، تیر است که کمان کشیده را به دو بخش تقسیم کرده و میتواند به شکل یک صلیب هم تصویر شود. کمان را در آشوری، زیکارو میخواندند که مرتبط با لغت "ذکر" به معنی مرد و هم معنا با "زان" چینی به نظر میرسد. در ردیف بعد، به سمبول چینی "شانگ تی" برمیخوریم که هیروگلیف آن، جانشین هیروگلیف دو ردیف اول به نظر میرسد. در این هیروگلیف، آی دوم هم به صورت زبانه، به زبانه ی تی یا آی زبانه دار اول اضافه شده است. هر دو هیروگلیف این ردیف، به گونه ای ظاهر شده اند که جانشین حرف تی، شبیه یک انسان ایستاده بر زمین باشد. در ردیف بعد، باز هیروگلیفی از شانگ تی داریم که سینگ له، شین له، و یانگ تی نیز خوانده میشده است. اگر کله ی آدم آن را برداریم، به هیروگلیف ردیف آخر میرسیم که هم "تی" خوانده میشود هم "دی" هم "ذی" و هم "له". این کلمه مرتبط با لغت "ذی" عربی-کلدانی به معنی صاحب و خدا است و در یونانی، ریشه ی نام زئوس رئیس خدایان شده است. خدای آسمان کلدانی، "ذی آنو" یعنی صاحب آسمان نامیده و این لغت به صورت "زیان" خلاصه شده بود. همین کلمه در چینی، به صورت های تیان، چیانگ، چانگ، شانگ، سانگ، زانگ، سین و البته "زان" تلفظ شده بوده است:

“rivers of life”: v2: j.g.r forlong:celephais press: 2005: p534

مجموعه ی این هیروگلیف ها بر روی زبانه ای تاکید دارند که به جای تیری نشسته در



کمان قرار گرفته و این تیر قرار است کس دیگری را نشانه بگیرد. ذکر یا مرد بودن کمان هم به خاطر نمایندگی او از کماندار است و تردید نیست که زیکارو که اصل ذکر است،



shit you should care about
@SYSCAbout

...

damn, the amount it costs to go to
space these days is out of this world

**Jeff Bezos' Space Trip
Will Cost \$2.54 Million
Per Minute**

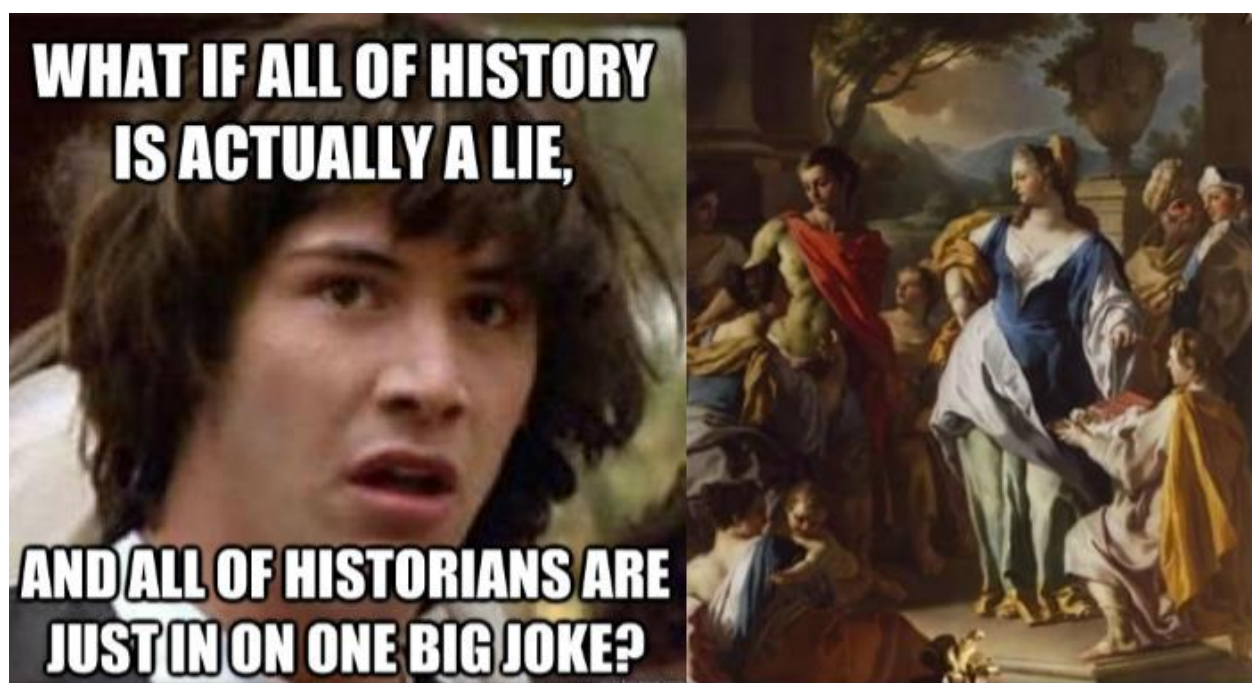


muscle skoals
@MuscleSkoals

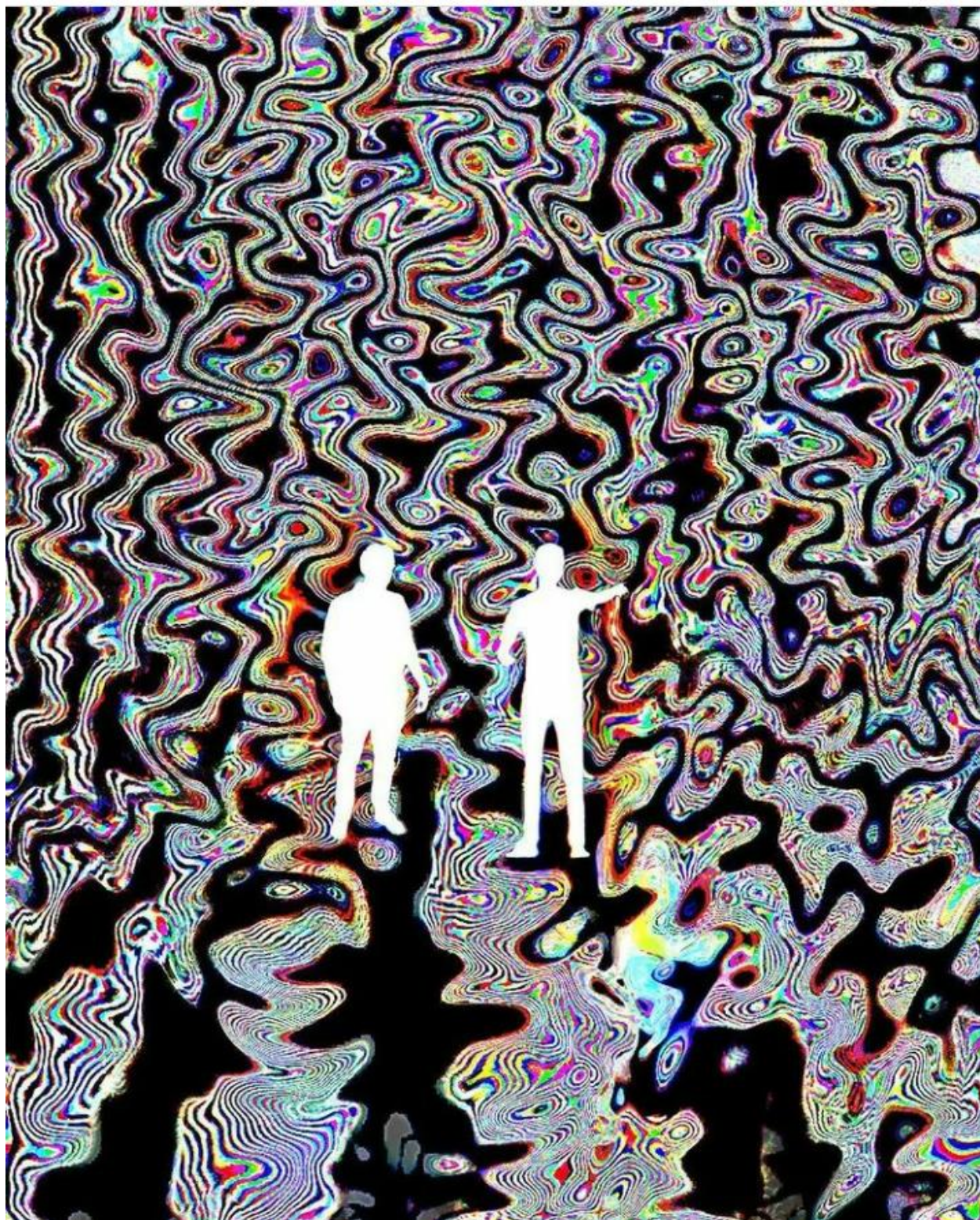
...

hard to imagine a better divorce
outcome than getting 50 billion dollars
and then your ex literally leaves the
planet

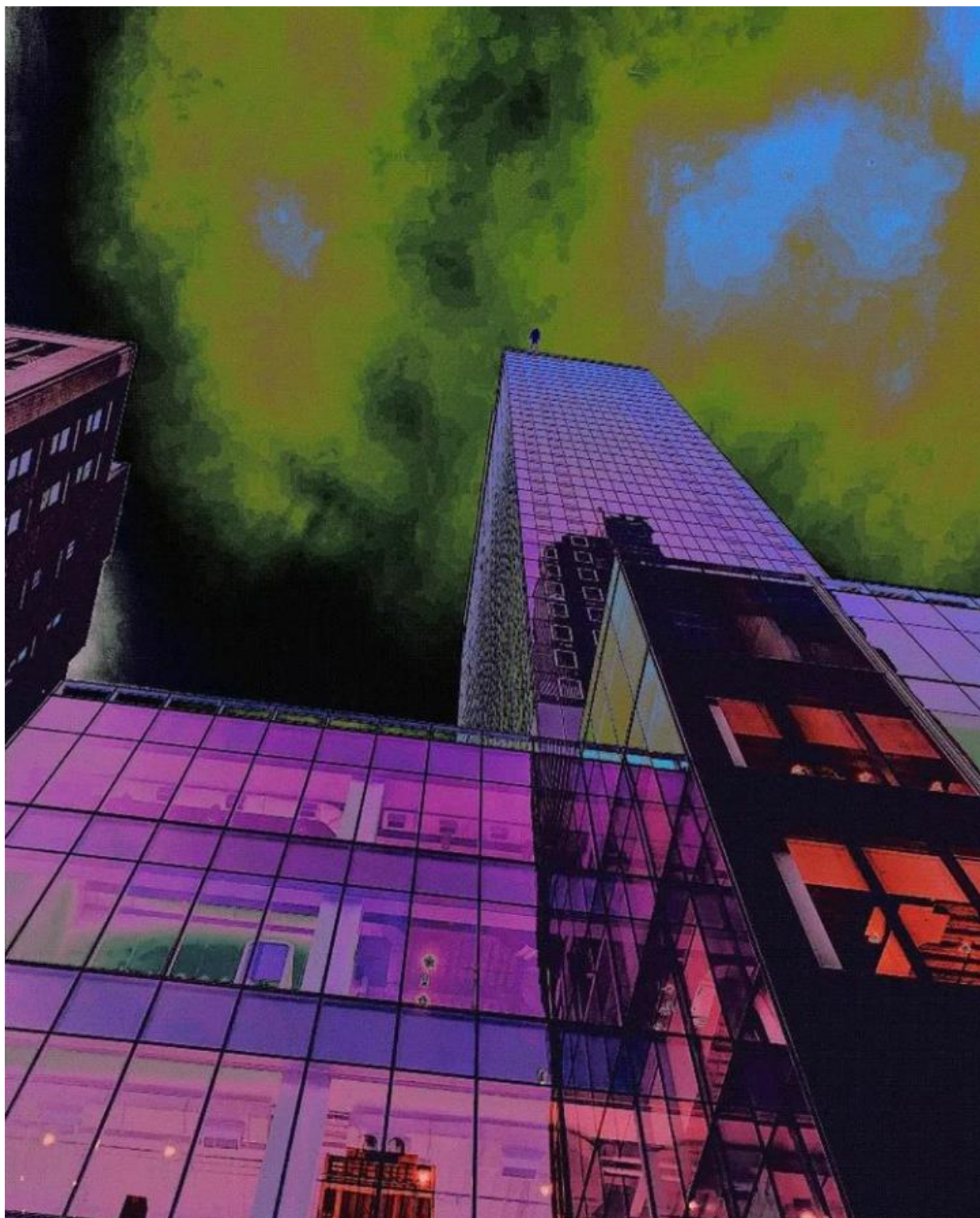
همان لغت "شکار" درباره ی تیر انداختن به جانوران است. از "شکار" و "ذکر"، «شکر» و «ذکر» به معنی پرستش خدا می آیند. چون این شکارچی، خدا و ازاینرو یگانه است. وقتی به شکارش تیر می اندازد، او را هم جزو یگانگی خودش میکند. جهان کالبد خدای یگانه است و آنچه تاثرات دنیا بر ما از ما میسازد همان تیراندازی خدا به سمت ما است. به همین دلیل، "تی" لاتین، عمدا اینطور تلفظ میشود که "ت" آن کمانداری تیرانداز به سمت



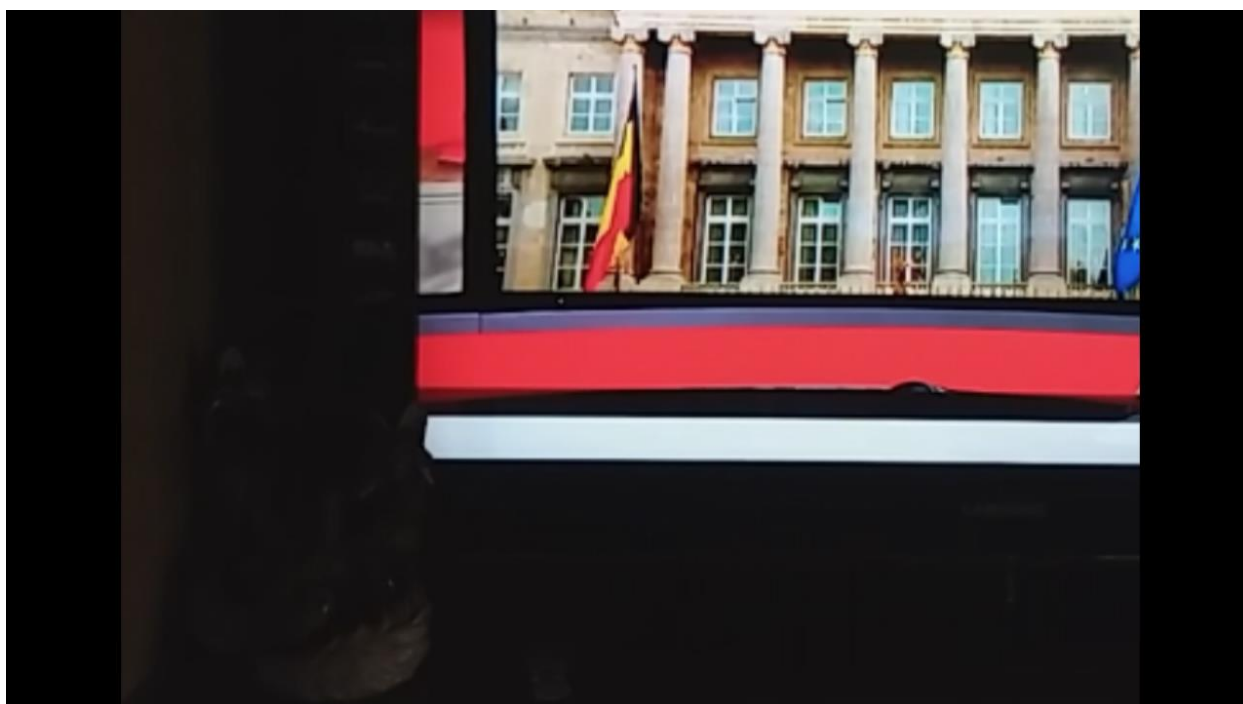


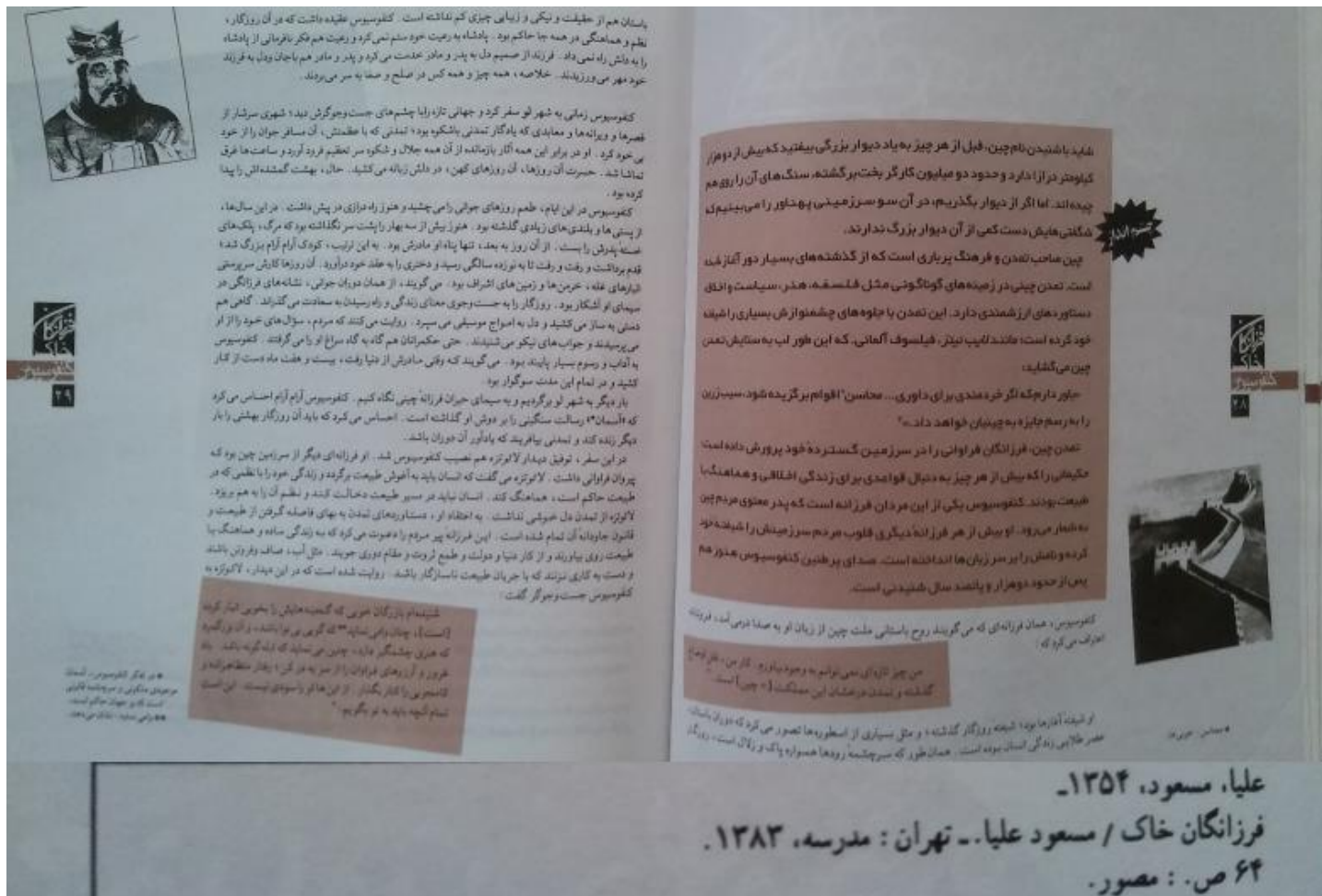


هر دو می‌شناسندش، همان "هی" و "هو" ی انگلیسی به معنی او. مجموعه ی این مطالب، به
نفع قبول برداشت شخصی ما از مسائل تمام میشود اما به همان نسبت برداشت های



شخصی دیگران را حتی اگر متضاد با احساس ما باشند به اندازه ی برداشت ما خدایی و تصادم آنها را هرچقدر هم خشن به نظر برسند مقدس میدانند. تائوئیسم چینی بخصوص در حدی که در "تائو ته چینگ" منسوب به لائوتزو ظاهر میشود بر همین مطلب تاکید دارد.





اشعار تائو به خاطر بازی با نگاره های هیروگلیف، میتواند ترجمه های مختلفی داشته باشند. اما یکی از آنها با ترجمه ی بینابینی وین دایر، به مقصود نزدیکتر است:

«در این دنیا زیبایی به واسطه ی وجود زشتی شکل میگیرد

و خوبی به واسطه ی وجود بدی. وجود و عدم وجود از یکدیگر منشا میگیرند.

سختی به واسطه ی آسانی شکل میگیرد.

واژه های بلند و کوتاه یا بالا و پایین به واسطه ی یکدیگر معنا پیدا میکنند.

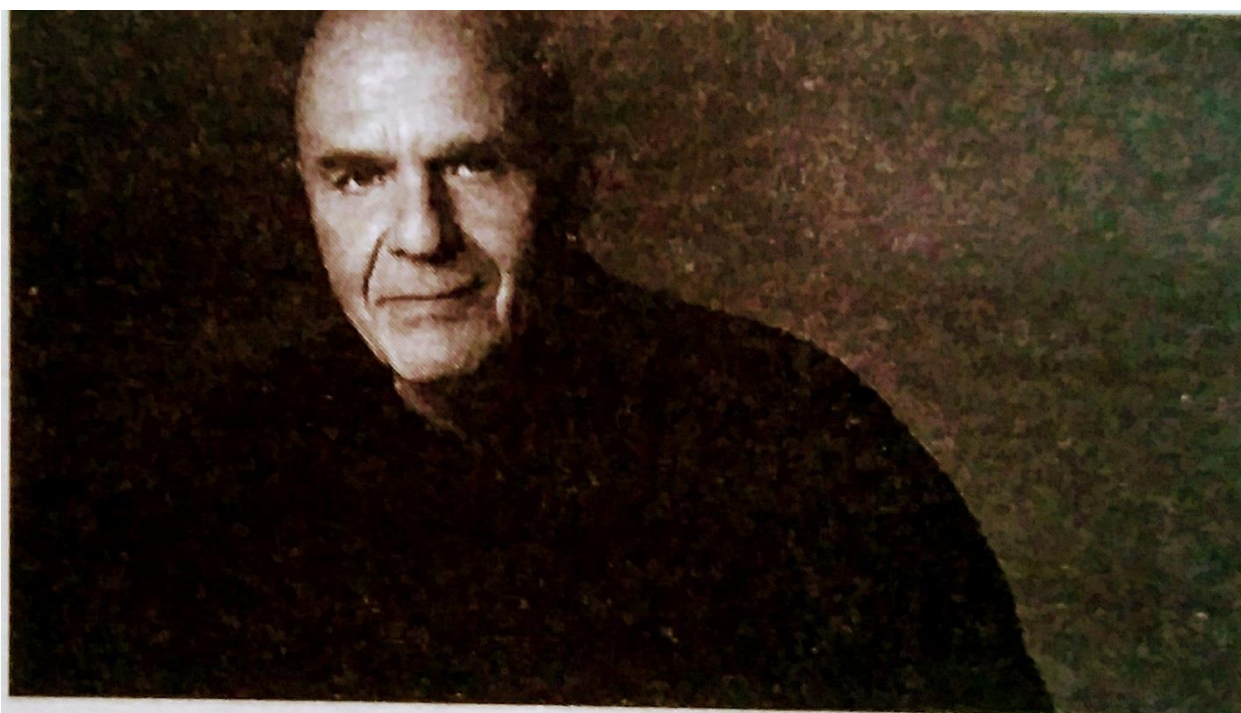
قبل و بعد نیز با یکدیگر همراه هستند.

انسان خردمند، آشکارا با دوگانگی ظاهری

و یگانگی تناقض آمیز زندگی میکند.

انسان خردمند بی هیچ تلاشی کار خود را انجام میدهد

و بدون هیچ سخنی به تعلیم دیگران میپردازد.
بدون این که چیزی در اختیار داشته باشد
از آن حمایت میکند.
چنین فردی کار میکند اما نه برای پاداش،
به رقابت میپردازد اما نه برای پیروزی.
وقتی کاری به پایان میرسد به فراموشی سپرده میشود
به همین علت این کار تا ابد به طول می انجامد.»
دایر در تحلیل این شعر مینویسد:



وین دایر
(۱۹۴۰-۲۰۱۵)

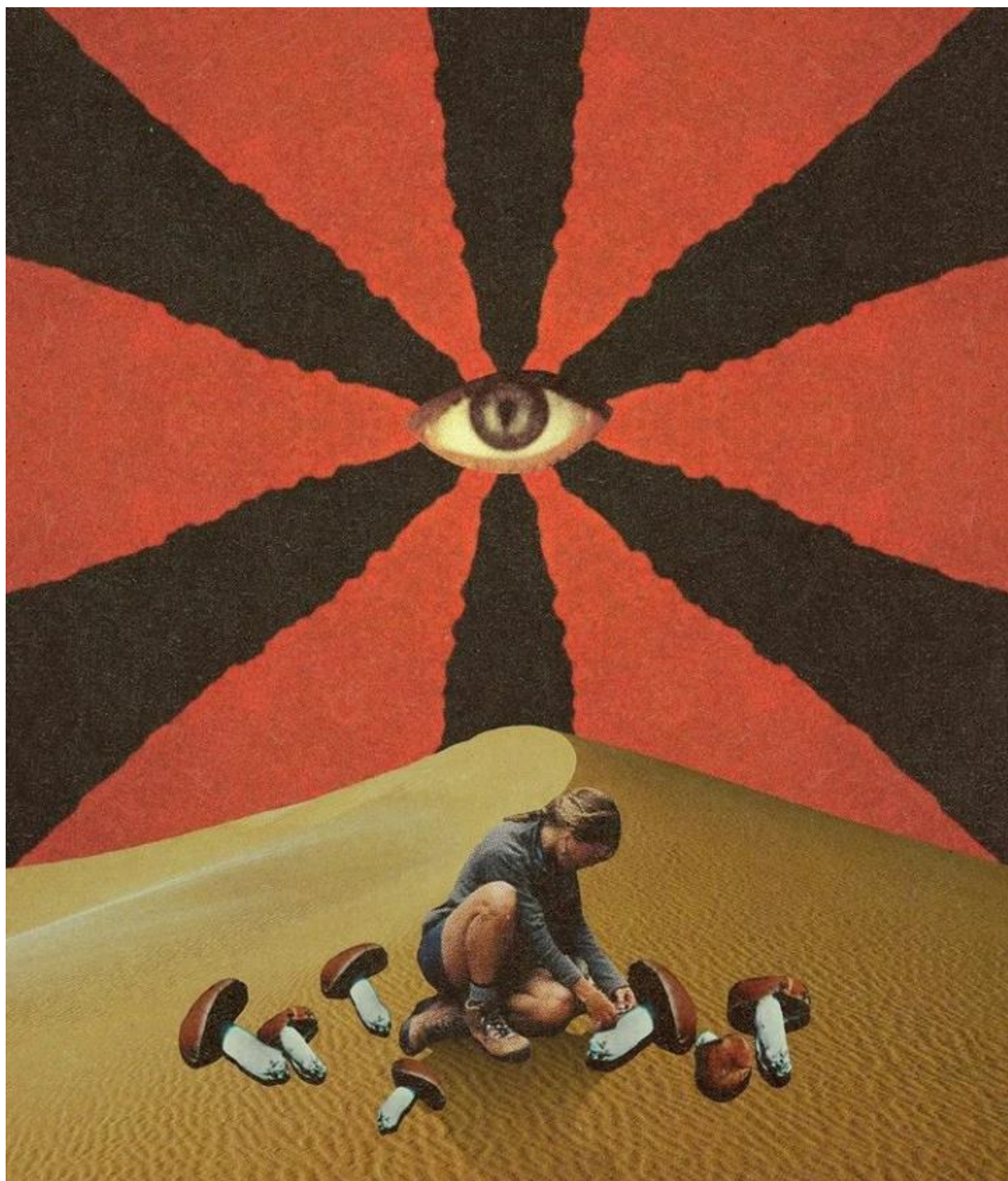
روانکاو و نویسنده آمریکایی





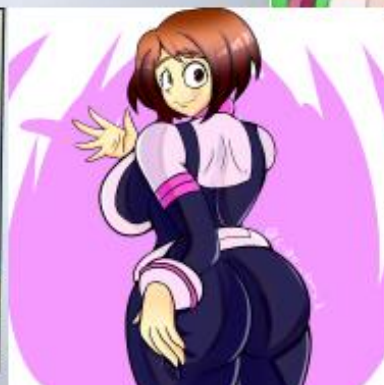
«اغلب اینطور تصور میشود که مفهوم زیبا بودن شخصی یا چیزی منجر به برانگیختن حالت دوگانگی و حس قضاوت میشود. چنین شیوه ی فکری در فرهنگ ما رایج و معمول است و شاید بتوان گفت که حتی در سطح جامعه نیز به آن اهمیت داده میشود. خواهش من

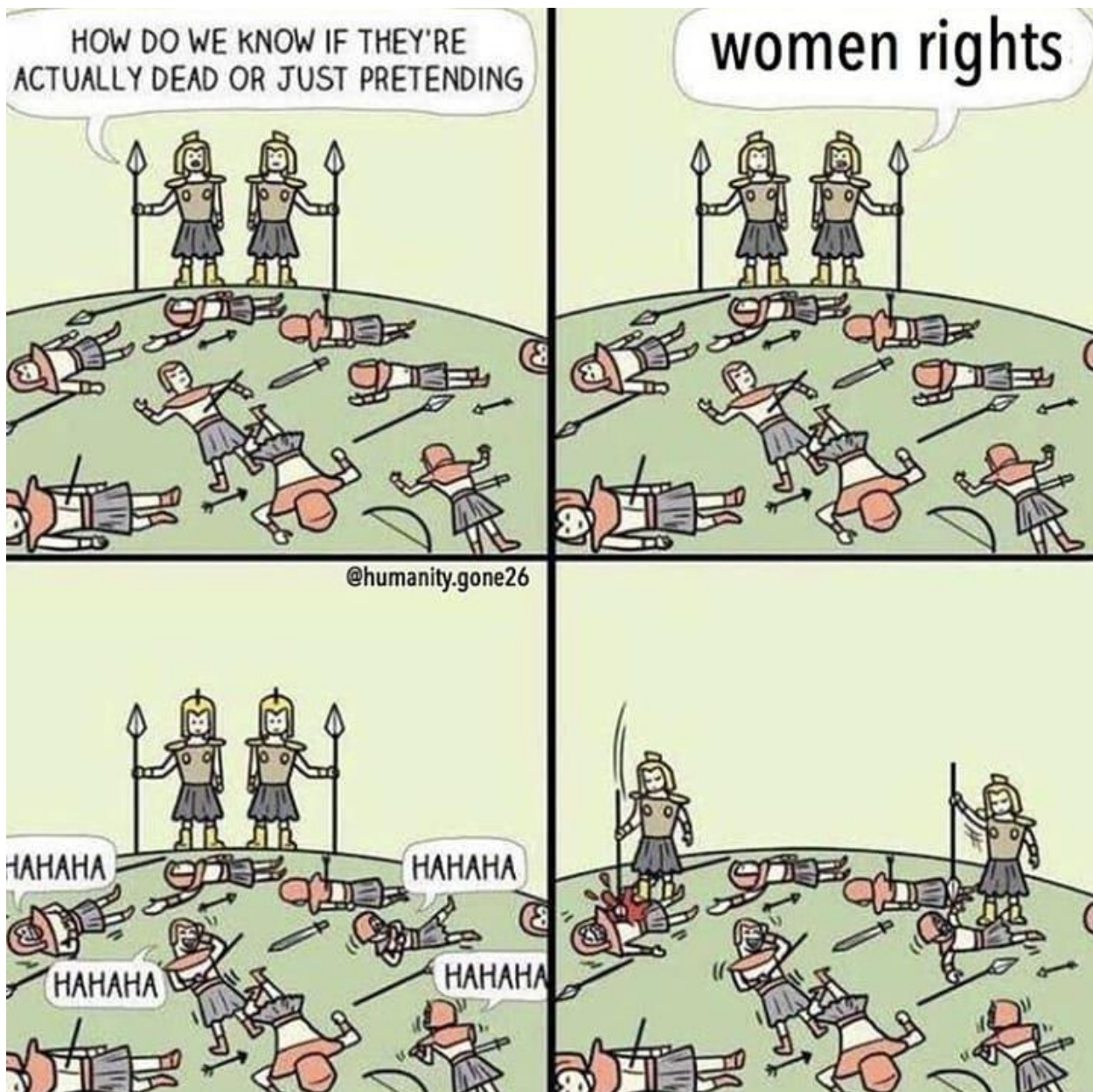
از شما این است که مفهوم دوگانگی تناقض آمیز را در دومین شعر کتاب دائو د جینگ مورد بررسی قرار دهید. با تغییر نگرش خود میتوانید در زندگیتان تغییر و تحول ایجاد کنید و با اعتقاد به یگانگی، در خوشبختی واقعی به سر ببرید. آیا هرگز موقعیتی برای شما پیش آمده است که فکر کنید وجود زیبایی مبتنی بر وجود زشتی است؟ بنابراین، ایده ی زیبایی





منجر به ایجاد ایده ی زشتی و بالعکس میشود. با خود به این موضوع بیندیشید که وجود چند مفهوم در "نظام اعتقادی دوگانگی" منوط به وجود مفهوم متضاد آن است. انسانی را نمیتوان قdbلند نامید مگر این که در یک نظام اعتقادی، حالت کوتاهی به حساب آید. تصور ما از زندگی، بدون وجود مرگ، بی معنا است. روز مخالف شب و مذکر در تضاد با مونث قرار دارد. اگر شما همه ی این موارد را به عنوان بخشی از کمال یگانگی تلقی کنید چه میشود؟ به نظر من، این مسئله همان چیزی است که لائو تزو با توضیحات خود در مورد انسان حقیقتبینی که "آشکارا با اعتقاد به دوگانگی ظاهری و یگانگی تناقض آمیز زندگی میکند" به آن اشاره دارد. تصور کنید در شرایطی که چیزهای مخالف و متضاد ساخته ی ذهن بشری





هستند، یگانگی محض با دوگانگی ظاهری برابری کند. مطمئناً نرگس زرد، نمیتواند تصور کند گل داوودی از او زشت تر یا زیباتر است. عقاب و موش نمیتوانند تضادهایی را که ما آن را مرگ و زندگی مینامیم درک یا احساس کنند. درختان، گل ها و حیوانات نیز قادر به درک زیبایی و زشتی نیستند. آنها فقط با دائوی ازلی و ابدی سازگاری دارند و فاقد قوه ی تشخیص هستند. وقتی انسان خردمند و حقیقتبین آشکارا با دوگانگی ظاهری زندگی میکند، بدون این که هیچگونه اظهار نظری راجع به منشا و مبدا خود داشته باشد، آن را با نشانه هایش تلفیق میکند. لائوتزو از خوانندگان کتابش میخواهد تا با یگانگی محض و بدون هیچ قضاوتی زندگی کنند. او میخواهد که با خردمندی و دانش خود به تلفیق تضادهای ادراکی

بپردازیم و با اعتقاد به یگانگی، زندگی کنیم. کمال دائو در عین توجه به یگانگی، که همان واقعیت است، حالت دوگانگی ظاهری را امکانپذیر میسازد... این طور تصور کنید که دوگانگی، یک نوع بازی ذهنی است. به عبارت دیگر، هر انسانی از دیدگاه خود به مسائل مینگرد. مثلاً انتقاد در همه ی زمینه ها موثر واقع نمیشود. به آشکار شدن دائو در وجود







افرادی از جمله خودتان توجه کنید و با مشاهده ی آن، آرامش درونی خود را حفظ کنید... در صورتیکه حالت دوگانگی و قضاوت صورت گرفت آن را به عنوان بخشی از



یگانگی مطلق در نظر آورید. و اگر انسان های دیگر، دوگانگی ایجاد میکنند میتوانید با عمل کردن به توصیه ی دائو یگانگی را تجربه کنید. سعی و تلاش، بخشی از کل کار محسوب میشود؛ یعنی بخش دیگر آن، عدم سعی و تلاش است. یکی ساختن این دوگانگی کار بسیار ساده و راحتی است، اما هیچگونه بازدهی ندارد. بدون هیچگونه قضاوت یا

مغز در مقابل کامپیوتر

آیا کامپیوترها هم می‌توانند نابغه باشند؟ این پرسشی است که بسیاری از مغزهای متفکر هم اکنون در جستجوی پاسخ آن هستند. هوش مصنوعی (artificial intelligence) یا AI، از دهه ۱۹۵۰ میلادی، ذهن دانشمندان را به خود مشغول کرده است. آن‌ها کامپیوترها یا رایانه‌هایی ساخته‌اند که عملیات بسیار بسیار پیچیده‌ای را انجام می‌دهند. ولی آیا می‌توانند این کامپیوترها را به فکر کردن وادارند.

یکی از مخترعین کامپیوتر، آلن تورینگ ریاضیدان نابغه، روشی برای آزمایش قدرت تفکر کامپیوتر ابداع کرده است:

آزمایش تورینگ

قوانین آزمایش تورینگ به شرح زیر است:

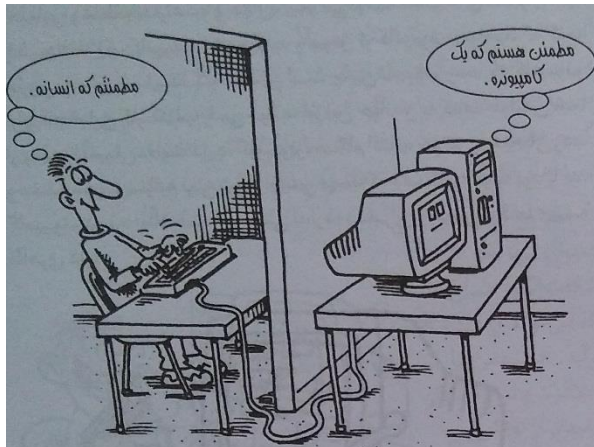
کامپیوتر در اتاقی قرار داده می‌شود، و فردی که نقش قاضی دارد، در اتاق دیگر می‌نشیند.

قاضی، سؤال‌ها و پاسخ‌هایش را از طریق صفحه کلید با کامپیوتر رد و بدل می‌کند.

بعضی مواقع، انسان دیگری کنترل کامپیوتر موجود در اتاق در بسته را به دست می‌گیرد و با قاضی گفت‌وگو می‌کند. سپس، بار دیگر ارتباط از طریق کامپیوتر برقرار می‌شود.

هیچ گاه به قاضی گفته نمی‌شود که در حال گفت‌وگو با کامپیوتر است یا انسان.

آیا او می‌تواند طرف مقابل خود را تشخیص دهد؟

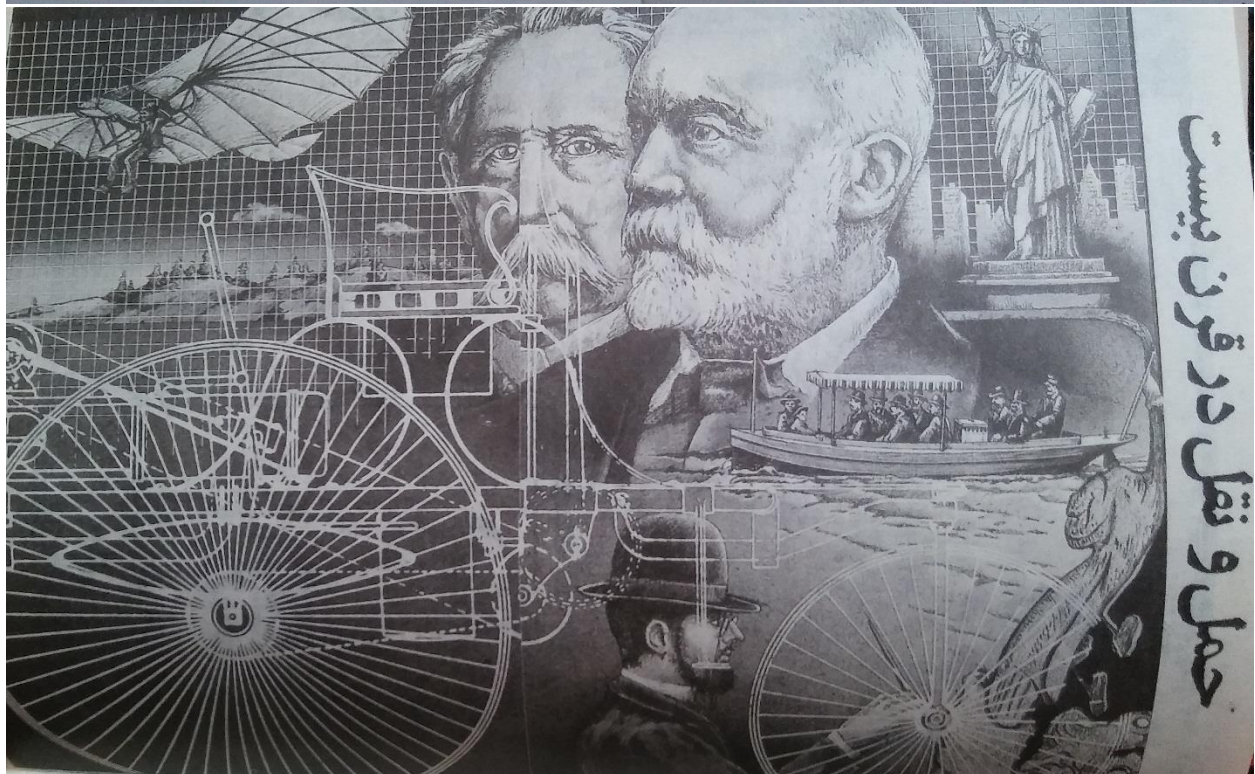


کامپیوتر، برای پیروز شدن در آزمایش تورینگ، باید قاضی را گول بزند، طوری که او تصور کند در حال گفت‌وگو با یک انسان باهوش است.

امروزه، برنامه‌های بسیار پیچیده به کامپیوترها این امکان را می‌دهند که تا حدودی از آزمایش تورینگ سر بلند بیرون آیند. آن‌ها برای مدت کوتاهی همانند انسان پاسخ می‌دهند. اما هنوز چیزهایی وجود دارد که باعث سردرگمی این ماشین‌ها می‌شود، زیرا گفت‌وگوها بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی هستند که تصور می‌کنید.

برای مثال، فکر کنید که دو دوست مشغول گفتن یک ضرب‌المثل هستند. چگونه می‌توانید به کامپیوتر بیاموزید که «جوجه را آخر پاییز می‌شمارند» جنبه ضرب‌المثل دارد.

به همین دلیل است که بعضی دانشمندان معتقدند کامپیوترها هرگز نمی‌توانند شبیه انسان باهوش شوند.

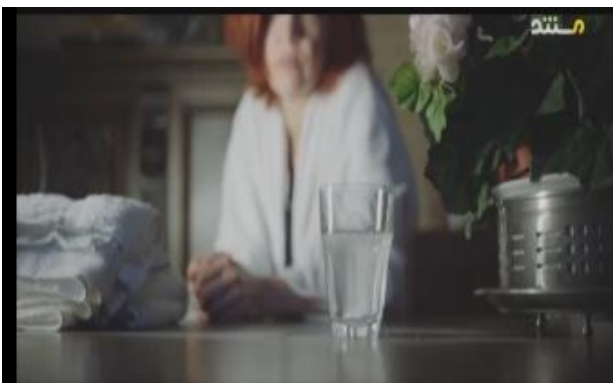
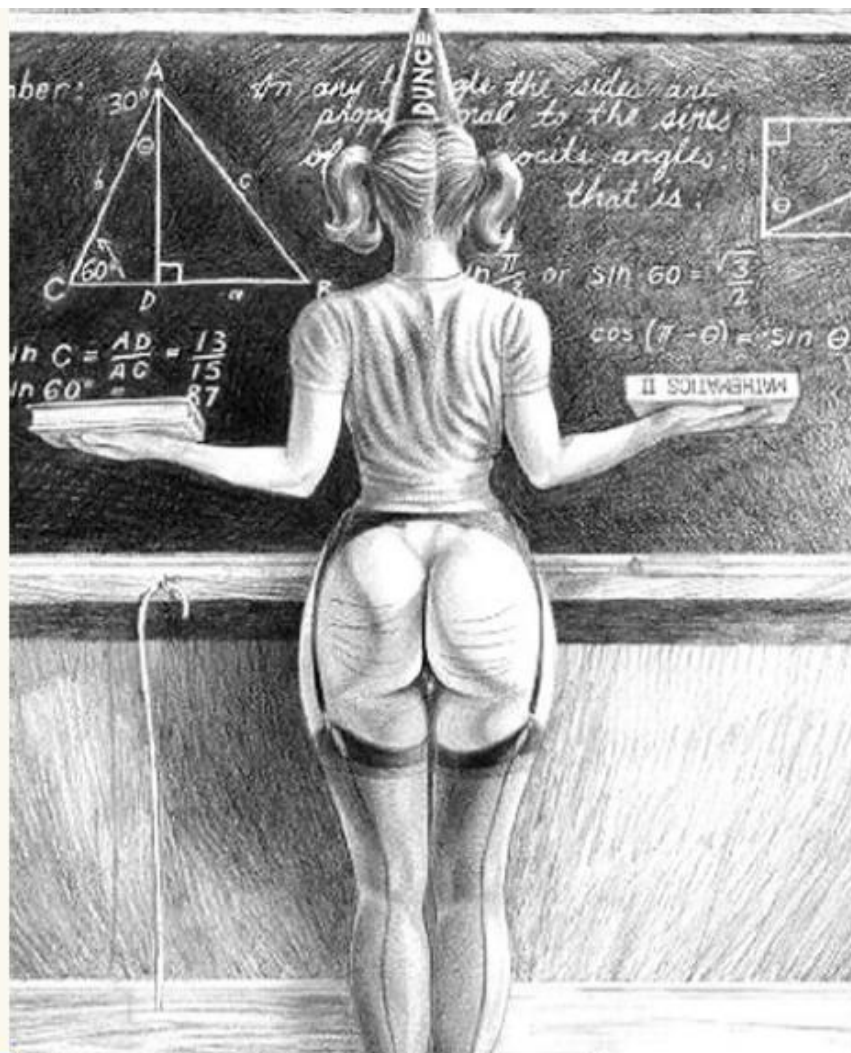
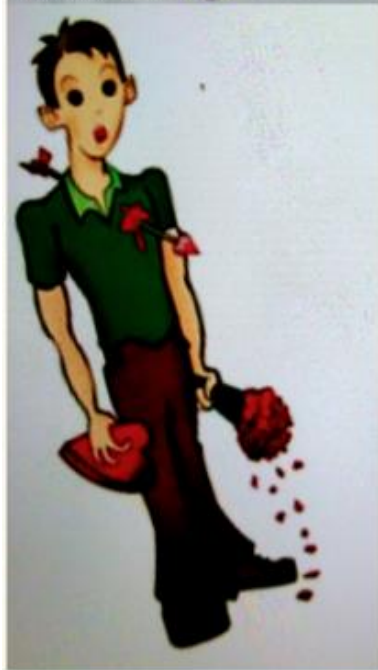


حمل و نقل در قرن بیستم

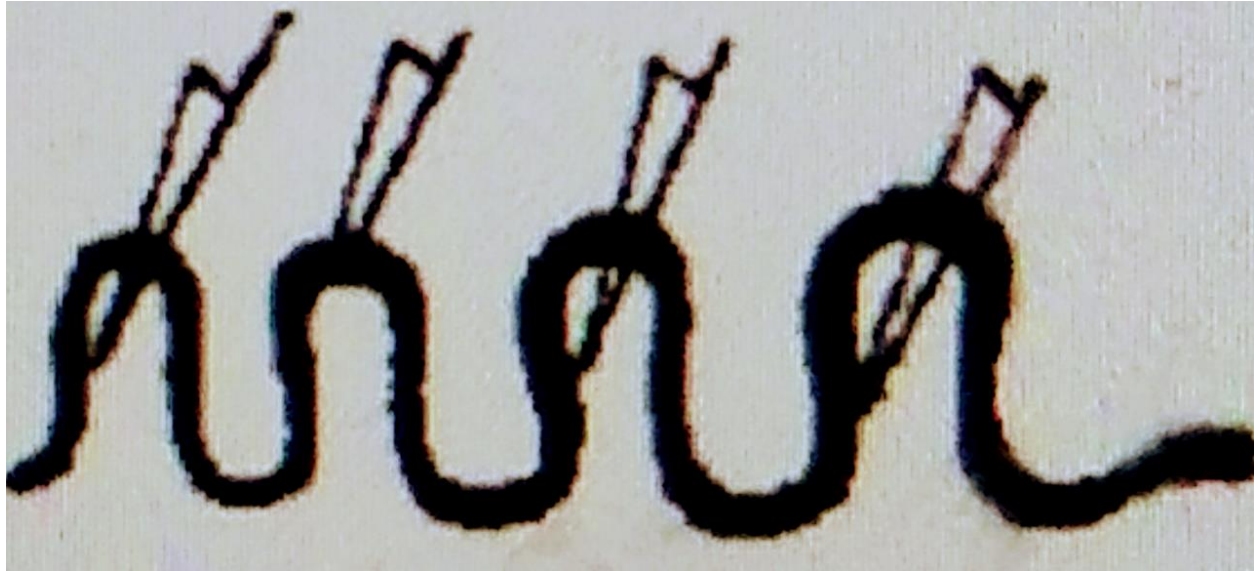
احساس ترس، این تضادها را با یگانگی وجود یکی سازید. انتخاب عنوان "تلاش عالی" برای این کار نشانگر این است که تلاش توام با سختی و دشواری بهتر از تلاش نکردن است. اما وجود تلاش فقط با اعتقاد نسبت به وجود عدم تلاش شکل میگیرد. تلاش برای جمع آوری زباله درواقع همان جمع آوری نکردن زباله ها است. زمانی که زباله ها را جمع آوری کردید در این صورت، سعی کردن و سعی نکردن، دیگر با هم ارتباطی ندارند. شما میتوانید بدون توجه به واژه هایی همچون "سعی" و "تلاش" عمل کنید. میتوانید بدون توجه به نتیجه، در مسابقه شرکت کنید. با حذف چنین تضادهایی میتوان به طوری شگفت آور به آنها هماهنگی بخشید.» (زندگی بر اساس تعلیم خردمندانه ی دائو: وین دائو: ترجمه ی وجیهه آیت الهی: نشر پارسه: 1395: ص35-30)

اگرچه این بحث ها امروزه به شرق دور منتسب ترند و حتی گاهی "کشفیات" لائوتزو و بودا خوانده شده اند، ولی در قرن 19 منشایهودی آنها معلوم بود. "مک لاجی" خدایان آسمان چینی چون "تی"، "تی ین" و "شانگ" را رونوشت هایی از خدای یهودی میدانست. به گفته ی او تی و دی در زبان چینی، تلفظ های دیگر دیو، تنو، تحوت، تائو، زایو، زئوس، ژو، جهو، یهو، یاهو و یهوه در سرزمین های غربیند و "شانگ" مرتبط با "شان" در چینی به معنی روح، که آن هم برآمده از "سان" به معنی خورشید است چون روح عامل جنبش و تغییر در طی زمان است و خورشید نیز زمان را تعیین میکند. "زان" به معنی مرد نیز از سان و شان می آید و این است که موضوع را جالب میکند. چون "زان" به جای حرف "ا" نشسته است که در هیروگلیف آشوری، با کمان نشان داده میشود. در اساطیر یونانی-رومی، کمان وسیله ی بازی اروس یا کوپید در تاثیرگذاری بر مردم و دچار کردن آنها به وسوسه ها است. روایتی درباره ی "من-اروس" یا "لونوس کوپید" خدای دوجنسه وجود دارد که تنها پسر آپولو و عامل گریه ی زنان بود. "من" به معنی انسان در اینجا با کمان تلاقی میکند و





تیراندازی کوپید، تکرار تیراندازی آپولو به طرف اژدهای پیتون است (یعنی کوپید و آپولو یکیند) و این نیز همان تیراندازی هورس به طرف اژدهای اپوفیس در مصر است که هیروگلیف آن به شکل زیر است:



Apollo verslaat Python

تیری که به قسمت های بالا آمده ی بدن اژدها برخورد کرده، همان هیروگلیف زان چینی را میسازد و اینجا زان خدایی شکل میگیرد که با تی برابر و "له" هم تلفظ میشود. عنوان له با خاندان های "لو" و "لی" مرتبط میشود که در زمره ی "زانگ" (زان؟) های ختایی مهاجر از شمال به چین بودند. ختایی ها که همان ختی ها و گوتی های غرب و پیرو مذهب یهودیان دوزخ پرست کوئایی تلقی میشدند با نامیده شدن به "کیتیان"، با "کن" یا ونوس شهوتپرست و بی بند و بار پافیا مرتبط شده بودند. کن در جنگل سیاه در نزدیکی کیتیوم اقامت گزیده بود که در حاشیه ی کوه المپ –جایگاه زئوس- قرار داشت. زئوس در این محل، کن را به هرکول پهلوان و پوست شیرپوش کیتیان که جد ختایی های جنگجو است



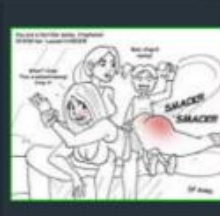
حامله کرد. کیتیوم را گاها با یک شهر فنیقی به نام "عمتا قدشتا" (یعنی الهه ی مقدس) تطبیق میکردند و گاهی با "دی سیریا" (سوریه ی بزرگ). ولی الآن پای رابطه ی کن با "من" (انسان) وسط است و احتمالا داریم لونوس کوپیدوس برانگیزنده ی شهوت را به جای "من" و فعل آن "منن" در زبان عربی به معنی هوس و آرزو می یابیم. بنابراین باید ملل غیر سامی و بیگانه به میدان وارد شوند. چون "من" فنیقی تبار در یونان، مینوس پادشاه کرت است که زنوس به شکل ورزاوی، مادرش را از ساحل فنیقیه ربود و به آن جزیره برد تا به دور از چشمان آشنایان شاهزاده خانم به راحتی با او فسق و فجور کند. ورزاو سمبلی است از یک چهارپای جنگجو، قوی، تهی مغز، غریزی و بسیار جماع پرست که آینده ی فرزندان بی پدرش برایش اهمیتی ندارد. نگاره ی "زان" چینی و نیز حرف فنیقی-لاتین

A

به جای "ا" هردو میتوانند سر وارونه ی گاو باشند. در بعضی نگاره های مصری در تشبیه از پریس به ورزاو، خورشید روی شاخ های او قرار دارد و آن هم میشود همان شان یا سان چینی که حامل مفهوم زان یا مرد است. ختایی های شمالی، فقط تحریک چینی ها به دنبال کردن این تشبیهات را آغاز کردند و بقیه اش افتاد به پای مراودات چین با هندوستان به بهانه ی بودیسم، و تاثیرگذاری ویشنو و شیوا خدایان کوئایی تبار هندوستان که جنبه های زنانه ی وجودشان به انواع الهگان غریب از دورگا گرفته تا کالی، اجازه ی وجود میداد.

The history channel
at 3 in the morning:

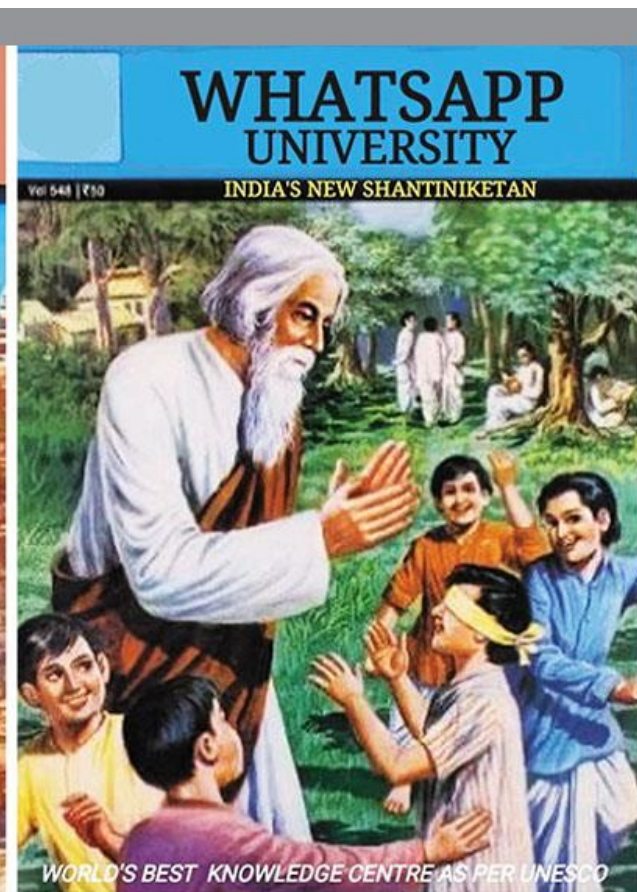






جالب این که "کن" یا همان ونوس شهوتناک مورد بحث نیز شوهری داشت که نامش "کش" بود و فورلانگ، این زوج را با پرواتی و همسرش شیوا، و نشانه هایشان یونی و لینگام – آلات تناسلی مادینه و نرینه ی شیوا- مقایسه میکند. "کش" فرم دیگری از "کوش" سیاهپوست بدنام تورات بوده که حکمرانان از نسل آنها ظهور میکنند. فورلانگ، داستان فتح مصر توسط توتموس فرعون حبشی و پیشروی توتمس در خاورمیانه و جشن گرفتن او رسیدن به کرانه ی فرات با شکار فیل در آنجا را روایت دیگر پیشروی نژادهای افریقایی در آسیا میداند. این افریقاییان در خاورمیانه مغلوب سامیان شدند و زبان نیمه تورانیان در مناطق دور از دسترس قفقاز حفظ شد. فورلانگ از قول پینچز، حتی همسایه های شمالی عراق را شکل گرفته توسط تمدن سازان سامی آشوری قلمداد میکند. این شکست است که راه جهانبینی های کوشی را به صورت کوچی، کوئی، گوتی و ختایی به شمال و از آنجا به اروپای غربی و شرق دور و جنوبی باز میکند. (رودخانه های حیات: پیشین: ص 542-535)

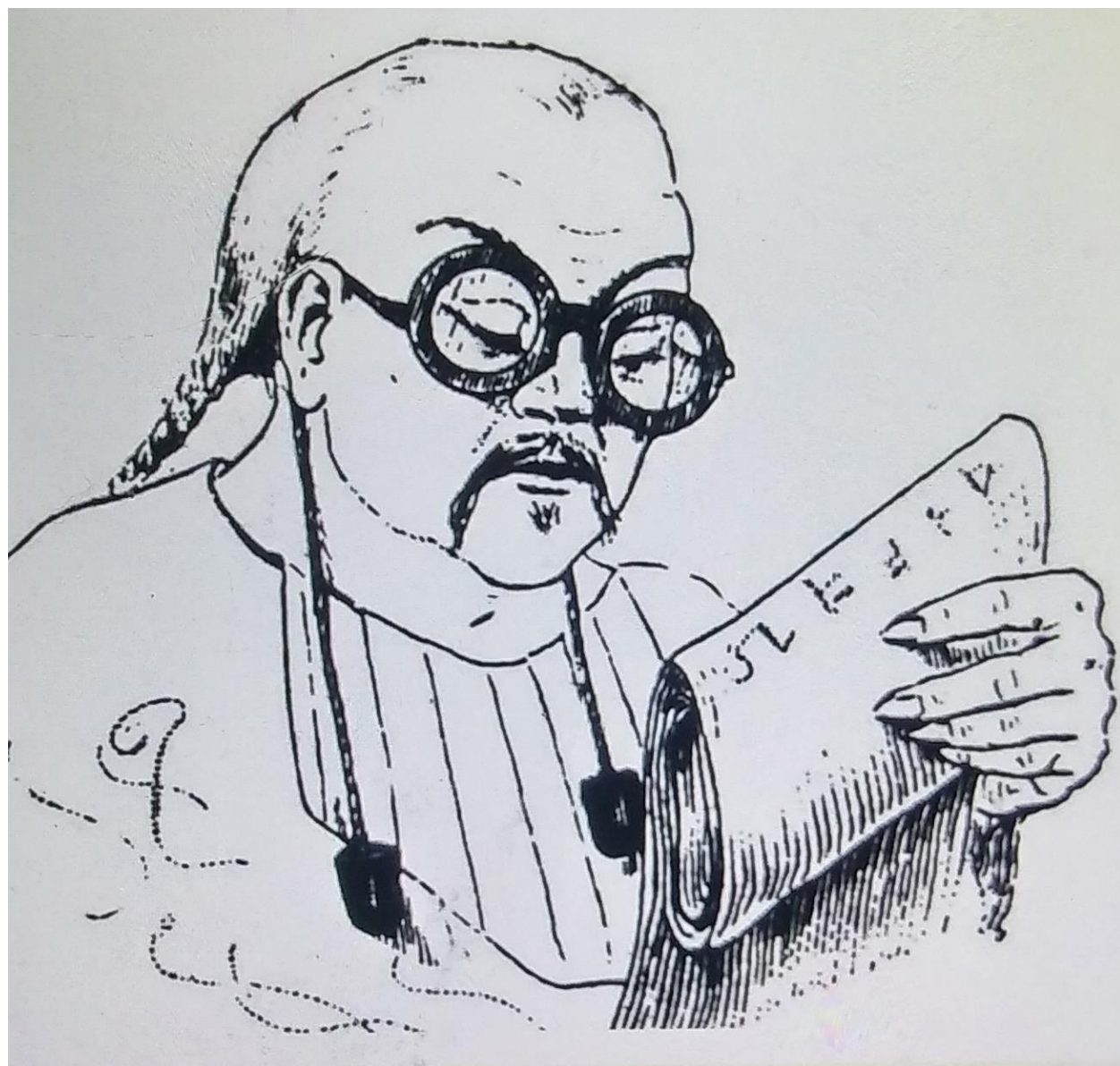
همین بحث اخیر را فومنکو و نوسووسکی در کتاب "آخرین راه خانواده ی مقدس" بازتر کرده اند. در فصل اول این کتاب میخوانیم که استبداد خدایی فرعون مصر و جاه و جلال و تجمل نمایی او در فرهنگ دنباله روان آسیایی نزدیک او سرکوب شد و این فرهنگ، راه خود را به شمال و روسیه و از آنجا در چرخشی به شرق به هندوستان و چین در جنوب باز کرد. بر این اساس، بسیاری از مذاهب مطرح شده در هندوستان، نتیجه ی ورود نظام طبقاتی مغول های روسیه به هندوستان بوده اند و جلب چین به هندوستان به سبب وجود خدایی واحد در سرمنشا هر دو مذهب سازی بوده است: بودا. فومنکو و نوسووسکی،



ساکيامونی بنیانگذار بودیسم را همان یوسافات یا یوآسف یا آصف، قدیس مسیحی و دکترین او را یک دکترین مسیحی از غرب میدانند. یوسافات زندگینامه ای بسیار شبیه به ساکيامونی دارد. او شاهزاده ی هند است که در ابتدا با افریقا تطبیق میشد. پدرش بر اساس پیشگویی

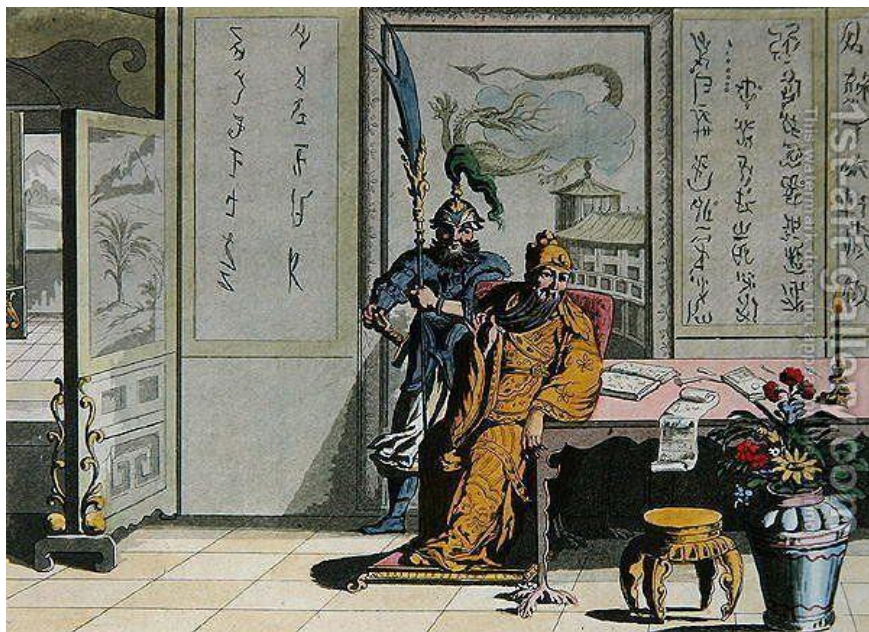
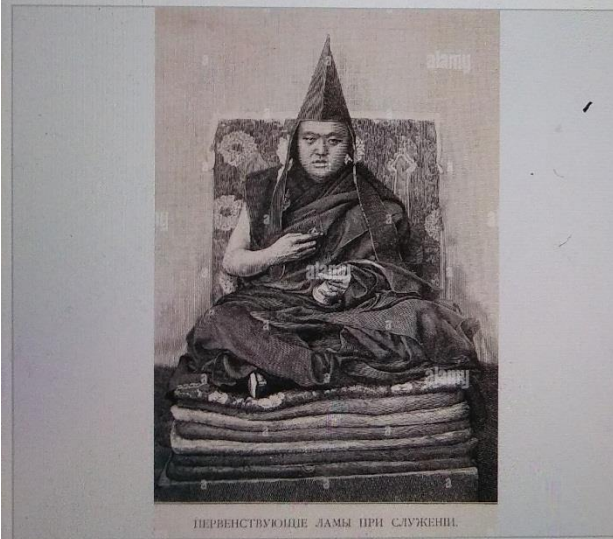
ای، او را در کاخ زندانی و در لهُو و لعب غوطه ور کرده بود. اما پیشگویی محقق شد و یوسافات به راه مخالف سیرت پدرانِشان رفت و در طریق مسیحیت قدم گذاشت درست مثل بودا که توسط پدرش در کاخش زندانی و در لهُو و لعب غوطه ور شد ولی خوشی زیر دلش را زد و طریقی شبیه راهبان ساده زیست مسیحی در زندگی پیش گرفت. طبیعتاً دکترین بودا در صدر جهانبینی های هندی، به همراه خویشان شرقی تر مغول های جنوبی و از راه شمال به چین وارد شده است، یعنی توسط قوم منچو و فرمانروایان جورچنشان که حرکت بیش از حدشان به شرق، از آنرو بوده که بیش از دیگران در تقلید از جلال و جبروت دستگاه فراعنه ی مصری اصرار داشتند. حتی مقبره هایشان در نزدیکی پکن، در ساحل مقابل یک دریاچه قرار داشت و با قایق منتقل میشد تا سفر ارواح فراعنه با قایق در رود نیل را تداعی کند. زندگی های فرا تصور اشرافی امپراطوران منچوی سلسله ی چینگ، تکرار الگوی فراعنه ی خداگون مصر بود ولی پس از 70 سال سلطنت و نامتقارنی این دستگاه با جهانبینی های چینی، فرمانروایان چینگ به تاریخسازی برای چین روی آوردند و الگوی خود را کپی شده از سلاله های پیشین چین خواندند. فومنگو در اولین گفتار از فصل دهم جلد دوم کتاب "تقویم آسمانی باستان"، چین شی هوآنگ دی اولین امپراطور خداگون و





Primary Lama in service. Engraving of the 19th century.

Captions are provided by our contributors.



عظیم نمای چینی را تقریباً کپی شده از روی "شونژی" اولین امپراطور واقعی سلسله ی چینگ در قرن 17 دانسته است. شونژی یعنی قانونگذار. نام اصلی او "آیسین جیورو فولین" و نام سلطنتیش "جین ژانگ هوآنگ دی" بود. وی نام سلسله را از "جین" یا همان "چین" (یعنی طلایی) به "چینگ" (یعنی خالص) تغییر داد و خود را به جای "خان"، "هوآنگ دی" - تحت اللفظی یعنی خاقان زرد (زرد پوش) و اصطلاحاً همان امپراطور- خواند. فامیل و نام "جین ژانگ" قابل مقایسه با "یین ژانگ" نام و فامیل اصلی چین شی

هوانگ دی است. دلیل مقایسه ی این دو توسط فومنگو آن است که هر دو شان در خردسالی به قدرت رسیدند و تا مدتی قیم داشتند. نام معبدی شونژی «شی زو» یا «شی تزو» است. در این کلمه، تزو به معنی جد است و «شی» به معنی عدد 6، چون شونژی وقتی به سلطنت رسید 6 ساله بود. این همان «شی» در «چین شی هوانگ دی» است.

با این همه تفاوت مهمی بین شونژی و چین شی هوانگ دی وجود دارد. قبیله ی منچو از شمال به چین مرکزی حمله کردند و قبیله ی چین شی هوانگ دی از غرب. از آن جالب تر این که قبیله ی ژو هم که چین شی هوانگ دی به عمر آنها خاتمه داد درست مثل قبیله ی او از چیانگ های غربی بودند. این به دست فومنگو بهانه داده تا در فصل اول «آخرین مسیر خانواده ی مقدس»، نتیجه گیری ناسیونالیستی خودش از روسی بودن همه چیز در چین را رقم بزند. او دوست دارد تمدن بوی اسلاو و نژاد آریا و مسیحیت ارتدکس بدهد درحالیکه همسایه های شمالی چین منجمله منچوهای که میشناسیم همه زردپوستند. این است که فومنگو دستور حمله ی منچو ها از غرب به چین را صادر میکند و شونژی را همان ملک گسار (قیصر) در حماسه های تبتی میخواند که از تبت به غرب چین حمله کرده بود. پس بودیسم برای همین است که در چین هندی است چون از تبت و با حمله غلبه کرده است. گسار/قیصر/سزار هم همان تزار روسی است. در فصل دوم کتاب، فومنگو این مهاجمان به هندوستان و چین از افغانستان را همان کوشانی ها و کوشانی ها را همان یونانیان باکتریا میخواند و منسوب شدن تبار آنها به چین در منابع چینی را دزدی چینی ها میخواند. به نظر او کوشانی ها یونانی مآبند چون یونانیان باکتریا همان اسلاوهای روس ارتدکس و ازاینرو چون بیزانسی های ارتدکس یونانی مآبند و همین مسیحیان روسی بوده اند که در چین، عیسی مسیح را به کنفسیوس تبدیل کرده بودند. با این حال، تمرکز فومنگو بیشتر روی منچو های بودایی و دربار عظیمشان است. چرا فومنگوی روس دوست دارد این دستگاه حتما روسی باشد؟ برای این که کمونیسم شوروی، این اقتدار را برایش جذاب کرده است. همین



نشان صلیب مانند در میان دو اژدها: راست: کاخ 3 بودا در پکن- چپ: کلیسا در تسالونیکای یونان



کمونیسم اسلاوی پس از سقوط منچو ها و بخصوص در انقلاب فرهنگی، تقریباً تمام سنت های چینی را به دستور مائو متاثر از شوروی نابود کرد جز همان اقتدار و جلال نمایی



آوازه



انقلاب فرهنگ چین

دیوید پیترز

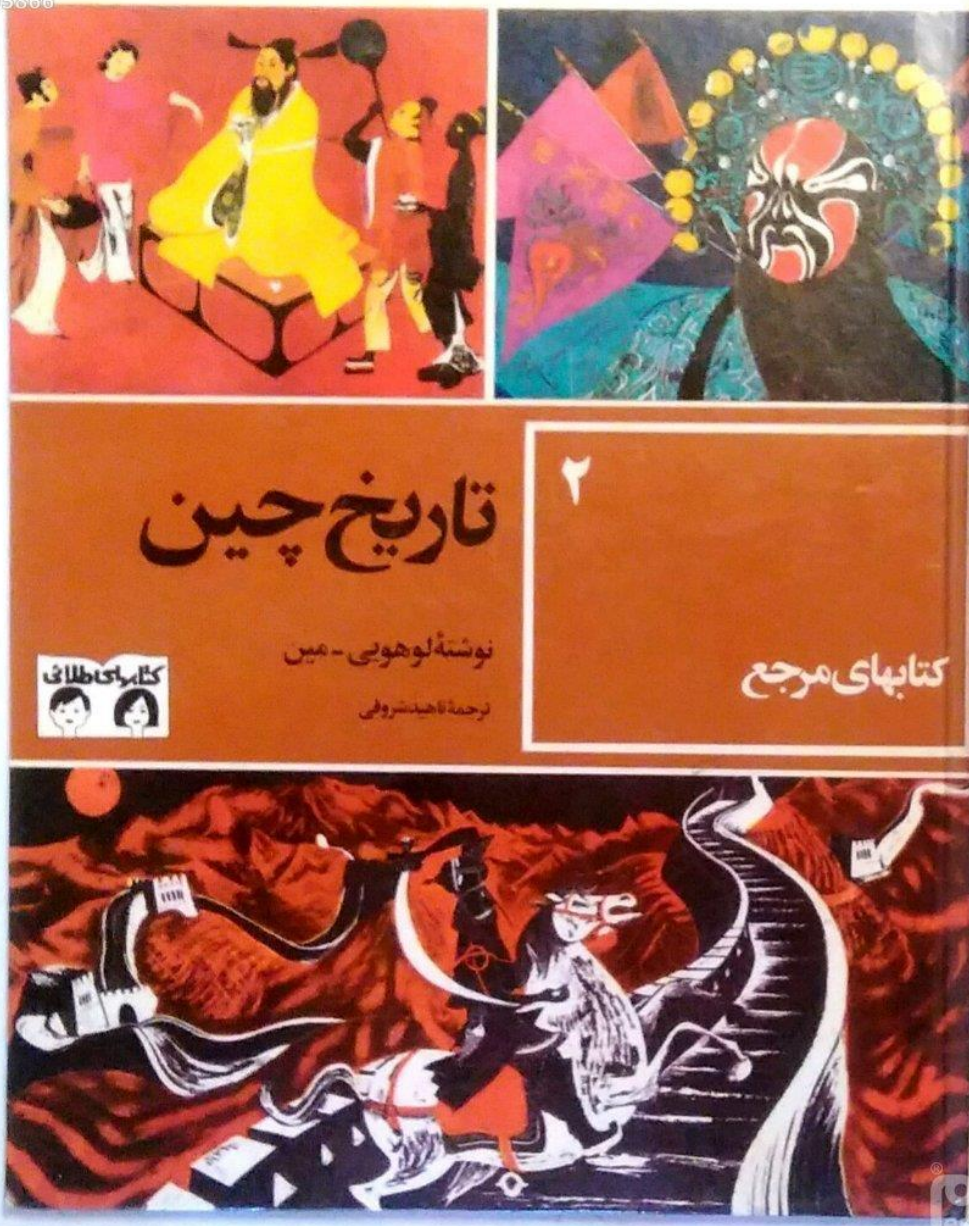
ترجمه مهدی حقیقت خواه

با صدای اکرم پریمون



ای را که فومنگو حالا همان را هم اصالتاً روسی میخواند. درنهایت، وقتی از سنت چینی چیزی جز آن نماند، برای ناسیونالیسم چینی نیز همان مبدا خوشونتبار، معنی بازگشت را یافت و این بازگشت، با خود مائو و مستقیماً به سمت چین شی هوانگ دی رقم خورد و این درحالیست که چین شی هوانگ دی به سبب مقبره ی عظیم و پر خرجی که برای خود ساخت، یک مقلد حسابی فراغنه به حساب می آید. در دهه ی 1970 و در آخرین سال های حکومت مائو، سربازان سفالی ای که مثلاً از مقبره ی او محافظت میکردند کشف شدند تا به افسانه ی او رنگ واقعیت ببخشند. هیچکس به اندازه ی مائو به وجود تاریخی این امپراطور نیاز نداشت. چرا؟ چون چین شی هوانگ دی تمثال تمام قدی از بلایی بود که منچو ها بر

esam.ir/19705866





Ding Wang
August 26, 2016 10:00

f t p

This year marks the 50th anniversary of the outbreak of the Cultural Revolution, and a heated debate over Mao Zedong's true motives for unleashing the calamity is underway among intellectuals in the mainland.



سر فرهنگ و فلسفه ی قبلی چین آورده بودند؛ احتمالاً به همان بیرحمی. به نوشته ی سیمای چیان، چین شی هوانگ دی که مردی بیرحم و خونخوار بود به دلیل مخالفت دانشمندان کنفوسیوسی با خود، دستور به نابودی تمامی کتاب های کهن چینی به جز آنچه به صنعت و کشاورزی مربوط بود داد و 470 دانشمند کنفوسیوسی را زنده به گور کرد. مائو هم داشت همین کارها را با چینی ها میکرد؛ هم به خاطر تضاد نرمدلی کنفوسیوس با خشونت انقلابی خودش، نام کنفوسیوس را در کنار لیو شائو چی و لین پیاو در صدر خائنین به کشور قرار داده بود، هم تمام سنت های چینی را به اسم ارزش های ضد انقلابی و نامردن نابود کرده بود و هم تمام منتقدین خود را به نام دفاع از کشور، قلع و قمع کرده بود. حالا پس از

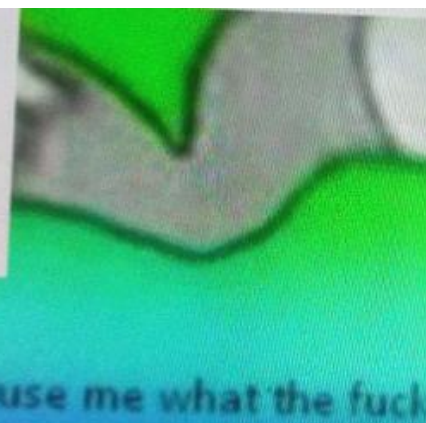
Ah, it feels good to be emperor

Well done Qin Shi Huang.
Your unification of China was a bit on the
bloody side, but you got the job done.
Here is the book of China's history up till now.
I was thinking you could-



I AM QIN SHIHUANGDI

YOU BETTER FOLLOW THE RULES,
OR ELSE



excuse me what the fuck

کافور سیوری

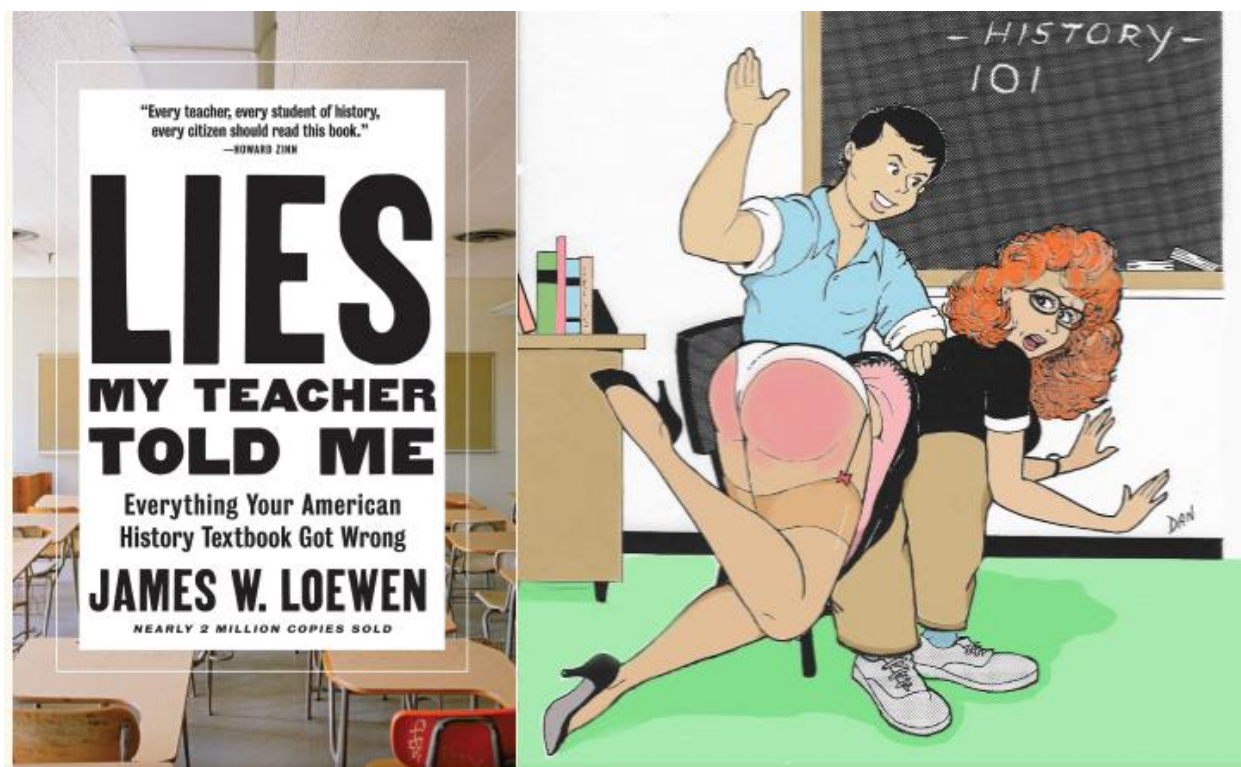
اگر روزی بامداد ببینم که جهان در نظم و آسایش است، آن روز بدون
پشیمانی و درد آماده‌ام که در شبانگاه بمیرم.



بدبختی های عظیم «جهش بزرگ به پیش» و «انقلاب فرهنگی» مشی او زیر سوال رفته بود و مائویی که گذشته را محکوم میکرد مجبور شده بود کارایی روشش را با نشان دادن مسیر مشابه تاسیس نخستین امپراطوری سراسری افسانه ای در چین، اثبات کند. اما وقتی

از یک سنت اصالتاً چینی صحبت میشود که ناسیونالیسم روسی -شامل فومنکو- علاقه دارد آن را بومی خودش جلوه دهد و از طریق ارتدکسیسم یونانی، به بنیاد دوقلوی یونانی-رومی و یهودی-مسیحی اروپا متصل کند، این سنت دیگر نمیتواند به آن چین منزوی ای که تاریخ تماماً دروغ تصنیف شده توسط ژرئوئیت ها به خورد ما داده است منحصر باشد. "جان گری" استاد بازنشسته ی علوم سیاسی، در مقاله ای در "نیو استیتسمن" عنوان میکند که تمام این جریان های ضد غربی موج گرفته در چین و روسیه و ممالک شرقی دیگر، همان گفتن های ضد لیبرال غربی شکست خورده از لیبرالیسم در جنگ جهانی دومند که با افول لیبرالیسم، در هجرت از اروپا در حال قوت گرفتن هستند.:

«فروپاشی غرب صرفاً واقعیتهای ژئوپولیتیکی نیست؛ مسئله ای فرهنگی و فکری نیز هست. در کشورهای پیشتاز غربی، پیکره های قدرتمندی از نظرات وجود دارد که تمدن خودشان را نیرویی بسیار مخرب به شمار می آورند. در این دیدگاه فرالیبرال، که تجلیگاه اصلیش تحصیلات عالی است، ارزش های غربی آزادی و رواداری جز سیطره ی نژادی معنای دیگری ندارند. غرب، اگر کماکان به مثابه بلوک تمدنی پابرجا باشد باید متلاشی شود... زوال تدریجی لیبرالیسم غربی بدین معنا نیست که حالا در دنیایی پسا غربی زندگی میکنیم. برهان های مربوط به افول غرب معمولاً نسخه های تغییر یافته ای هستند از گمانه زنی های ساموئل هانتینگتون، نظریه پرداز سیاسی هاروارد، درباره ی برخورد تمدن ها که این بار پیشبینی های مربوط به برتری ناگزیر چین نیز کنار آن قرار گرفته است. چنین ادعاهایی



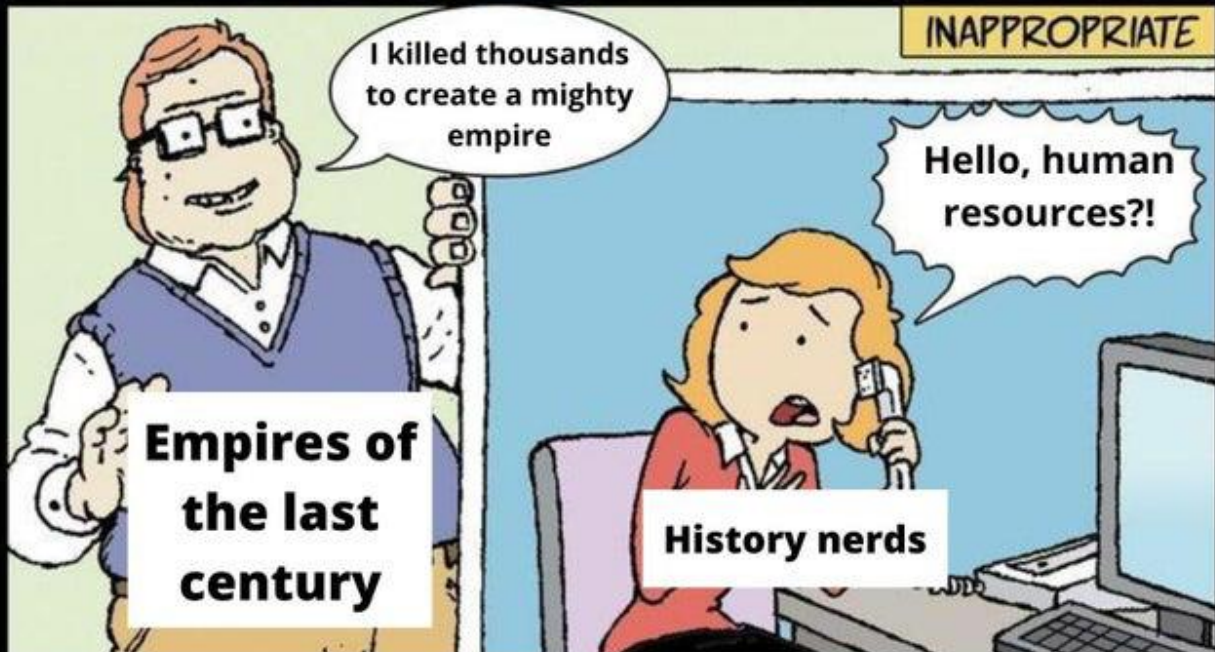
Sunny Street

KNOW THE WORK RULES

APPROPRIATE



INAPPROPRIATE



قوت زیادی دارند چون افول شتابان غرب را بازتاب میدهند اما چشمگیرترین ویژگی صحنه‌ی معاصر را از قلم می‌اندازند: ادامه‌ی سلطه‌ی تفکرات مدرن غربی، البته نه تفکرات لیبرال به معنای سنتی آن، بلکه ترکیبی از فاشیسم، کمونیسم و ناسیونالیسم تمام عیار. هم چین و هم روسیه —دشمنان خودخوانده‌ی غرب— تحت سیطره‌ی تفکراتیند که از



منابع غربی سرچشمه گرفته اند. همین نکته را میتوان درباره ی ناسیونالیسم نارندرا مودی در هند و بعضی جنبش های اسلامگرای افراطی نیز گفت. آنچه پیش روی غرب است نه پیشروی تهدید آمیز تمدن های بیگانه، که سایه های تاریک خودش است. تاثیر قوی تفکرات غربی بر رهبری چین را میتوان در ارجاعات سخن گویان دولتی به توسیدید مورخ یونان باستان مشاهده کرد که امری بسیار رایج بود. به مهمانان غربی اطمینان خاطر میدادند که چین قصد ندارد در "دام توسیدید" بیفتد. منظور از دام توسیدید، تمایل دولت های رو به رشد به براندازی قدرت های جا افتاده از موضع غالبشان است که معمولا به جنگ منجر میشود. از زمان تغییر موضع پکن به "دیپلماسی گرگ جنگجو" که نوعی بی محابا تر و پرخاشگرانه تر از حکمرانی است، برخی اهمیت دام توسیدید را در تفکر چینی به پرسش گرفته اند. اما شی جین پینگ در سخنرانی ای که چندین سال قبل در پکن از او شنیدم صراحتا به آن ارجاع نمیدهد. گویا از آن زمان، اعتماد به نفسش بیشتر شده است. مطالعه ی آثار کلاسیک غربی را با صلابت در دانشگاه های چینی ترویج میدهند. این متون را معمولا به زبان اصلیشان یعنی لاتین یا یونانی، تدریس میکنند، ورزه ای که حتی در پرینستون هم اجباری نیست و بعضی آن را نژادپرستانه میدانند. همچنین زبانزد است که روشنفکران شایسته سالار چین چنان تسلطی بر اندیشه ی سیاسی غربی دارند که از بسیاری از دانشگاه های غربی فراتر است. آثار الکسی دو توکویل، ادموند برک و تامس هابز و نیز متفکران قرن بیستمی همچون میشل فوکو مورد مطالعه ی دقیق قرار گرفته اند. حقوقدان آلمانی، کارل اشمیت (1888 تا 1985) را معتبر ترین و مطلع ترین مرجع در رابطه با توسعه ی سیاسی چین میدانند. اشمیت با بررسی تاثیر تفکرات الهیاتی بر نظریه ی حقوقی غرب در مجامع دانشگاهی آلمان به آوازه رسید. « ("غرب نمرده است: تفکراتش در چین و روسیه به حیات خود ادامه میدهند": جان گری: ترجمه ی علیرضا شفیعی نسب: فصلنامه ی ترجمان علوم انسانی: شماره ی 22: بهار 1401: ص2-160)

درواقه شوونری هم بر اساس بنیاد بوداییش در مسیحیت یونانی مآب و یهودی تبار بود که به صورت یک فرعون چینی موسوم به چین شی هوانگ دی تخیل شد. فراعنه نمادهای بیرون زدگی خودخواهی و خدامنشی در انسان های ماقبل مسیحی بودند که زورشان میرسید به این که آن خود-خداپنداری توصیف شده در انسان متکلم وحده که بیان نمودیم را با سلاح به



دیگران تحمیل کنند و این را خواست خدایی که به همه تیر میاندازد بخوانند. مسیحیت از مردم میخواست تا به نفع تسلیمپذیری محض در مقابل کلیسای وقت، از این غریزه صرف نظر کنند و فراعنه را فقط بدان دلیل چنان خدایی و ابرانسان نمایش داد که در بارهای میانه حال تر فراعنه ی واقعی که کلیسا های اینچینی را به نفع خود ساخته اند فرعون و مشرک خود-خوانده تصور نشوند. یوسافات یا همان ساکیامونی بودا، نماینده ی عمومی روح تمدن پیشین بود که از شاهی استعفا میداد و به مرتاضی قانع تبدیل میشد تا مردم به پیروی از او، چشمداشتی نسبت به ثروت عظیمی که اشرافیت تحت حمایت کلیسا از چنگشان ربوده بودند نداشته باشند. پس اخلاق فرعونی مدام توسط کلیسا سرکوب میشد و برای بیان خود مدام به سمت شرق حرکت میکرد تا بلکه بالاخره در شرق دور قرن 17 به بعد جایگاه خود را پیدا کند. اما در کشورهای دیگر و از جمله ایران نیز به عنوان یک گذشته ی نسبتاً دور در پس حکومت جارچیان بی شرافت و وحشی مسیح به صورت تخیلی و بازتاب نفسانیت تمام انسان های اولیه باقی ماند و ناسیونالیسمی که همه ی مردم یک نژاد را با شرافت میخواند، شرافت فرعون های تخیلی محلی را بار تمام مردم کشور خود با مرزهای تازه تهیه شده ی مدرنش نمود. این فرعونیسم دسته جمعی که به اندازه ی فرعونیسم قبلی تخیلی بوده، به عنوان "خوشبختی لیبرال" در رسانه ها مقابل چشمان مردم ممالک تحت سیطره ی فرعون های روسی-چینی رژه میرود و آنها را به تباه شدن در راه زندگی مافیایی سوق میدهد.



نیزه گلوه شلیک شده است.

عمله آفریسی در رم، دو نفر کشته شدند.
یک قاضی و یک آفریسی شدند.

